

دوران جنگ امپریالیستی

دومین انقلاب در روسیه

﴿ ۳ ﴾

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تاریخ: تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۵/۰۹/۳۰ (۲۰۰۶/۱۲/۲۱ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se

melh9000@yahoo.com

واژه ها: ۱- کارتل = پیمان همکاری سیاسی بین احزاب - سندیکا ۲- ترست = اتحادیه شرکتها ۳- سندیکا = سندیکا، اتحادیه صنفی.

صفحه	فهرست
	* امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه داری.
۳	۶. تقسیم جهان بین دول معظم
۱۳	۷. امپریالیسم بمثابة مرحله خاصی از سرمایه داری
۲۳	۸. طفیلیگری و گنبدگی سرمایه داری
۳۲	۹. انتقاد از امپریالیسم
۴۵	۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم
۵۰	۶- برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی
۶۱	۷- نامه هائی از دور. نامه نخست. نخستین مرحله نخستین انقلاب
۷۱	* پاورقی ها
۷۵	* توضیحات

۶. تقسیم جهان بین دول معظم

آ. سوپان، جغرافی دان در کتاب خود موسوم به «توسعه ارضی مستعمرات اروپا» (۹۳*) نتایج این توسعه را در پایان قرن نوزدهم بشرح زیر خلاصه مینماید:

نسبت مساحت سرزمینهای متعلق به کشورهای استعماری اروپا

(و منجمله ایالات متحده)

مقدار افزایش	۱۹۰۰	۱۸۷۶	
درصد + ۷۹,۶	درصد ۹۰,۴	درصد ۱۰,۸	در آفریقا . .
# + ۴۲,۱	# ۹۸,۹	# ۵۶,۸	«پولینزی . .
# + ۵,۱	# ۵۶,۶	# ۵۱,۵	«آسیا. . .
# -	# ۱۰۰,۰	# ۱۰۰,۰	«استرالیا. .
# - ۰,۳	# ۲۷,۲	# ۲۷,۵	«آمریکا. .

وی از اینجا چنین نتیجه می گیرد: «بنابراین صفت مشخصه این دوره تقسیم آفریقا و پولینزی است». نظر باینکه در آسیا و آمریکا سرزمینهای اشغال نشده یعنی سرزمینهایی که متعلق به هیچ کشوری نباشد وجود ندارد، لذا نتیجه گیری سوپان را باید توسعه داد و گفت صفت مشخصه دوران مورد بررسی عبارتست از تقسیم قطعی جهان. منظور از قطعی در اینجا این نیست که تجدید تقسیم امکان پذیر نیست، برعکس تجدید تقسیم امکان پذیر و ناگزیر است، منظور از قطعی اینست که سیاست استعماری کشورهای سرمایه داری تصرف اراضی اشغال نشده را در سیاره ما پایان رسانده است. جهان برای نخستین بار کاملاً تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود یعنی از دست یک «صاحب» بدست دیگری برسد نه اینکه از بی صاحبی بدست «صاحب» بیفتد.

بنابراین ما دوران مخصوص بخودی را میگذرانیم که دوران سیاست مسعمراتی جهانی یعنی، سیاستی است که با «مرحله نوین در تکامل سرمایه داری» و با سرمایه داری مالی به محکمترین طرزی مربوطست. بدینجهت باید قبل از همه با تفصیل بیشتری روی مدارک واقعی مکث نمود تا بتوان با دقت هرچه بیشتری هم تفاوت این دوره را از دوره های پیشین و هم

اوضاع و احوال کنونی را روشن ساخت. در نخستین وهله در این مورد دو سؤال واقعی پیش می آید و آن اینکه: آیا در دوران سرمایه مالی تشدید سیاست مستعمراتی و نیز حدت مبارزه بر سر مستعمرات مشاهده میشود یا خیر و آیا در حال حاضر جهان بویژه از این لحاظ چگونه تقسیم شده است.

موریس نویسنده آمریکائی در کتاب خود در باره تاریخ استعمار(۹۴*) سعی میکند پیکره های مربوط به وسعت اراضی مستعمراتی انگلستان، فرانسه و آلمان را در دوره های مختلف قرن نوزدهم تلخیص نماید. اینک خلاصه نتایجی که او بدست آورده است:

وسعت اراضی مستعمراتی:

سال	انگلستان		فرانسه		آلمان	
	مساحت (به میلیون میل مربع)	سکنه (به میلیون)	مساحت (به میلیون میل مربع)	سکنه (به میلیون)	مساحت (به میلیون میل مربع)	سکنه (به میلیون)
۱۸۳۰-۱۸۱۵	؟	۱۲۶,۴	۰,۰۲	۰,۵	-	-
۱۸۶۰	۲,۵	۱۴۵,۱	۰,۲	۳,۴	-	-
۱۸۸۰	۷,۷	۲۶۷,۹	۰,۷	۷,۵	-	-
۱۸۹۹	۹,۳	۳۰۹,۰	۳,۷	۵۶,۴	۱,۰	۱۴,۷

برای انگلستان دوران تشدید فوق العاده اشغالگریهای مستعمراتی با سالهای ۱۸۶۰-۱۸۸۰ مصادفت که در بیست سال آخر قرن نوزدهم نیز هنوز شدت آن بسیار است. برای فرانسه و آلمان نیز درست با همین بیست سال مصادفت. فوقاً دیدیم که دوران منتها درجه تکامل سرمایه داری ماقبل انحصار که رقابت آزاد در آن تفوق داشت مقارن با سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ است. اکنون می بینیم همانا پس از این دوران است که «اعتلای» عظیم اشغالگریهای مستعمراتی آغاز میشود و مبارزه بر سر تقسیم ارضی جهان به منتها درجه شدت می یابد. لذا در این واقعیت تردیدی نیست که انتقال سرمایه داری بمرحله سرمایه داری انحصاری و سرمایه مالی با تشدید مبارزه بر سر تقسیم جهان مربوطست.

هوبسون در تألیف خود راجع به امپریالیسم، دوره ۱۸۸۴-۱۹۰۰ را بمثابة دوران تشدید

«توسعه طلبی» (توسعه اراضی) کشورهای عمده اروپا متمایز مینماید. طبق محاسبه وی انگلستان طی این مدت ۳,۷ میلیون میل مربع با ۵۷ میلیون جمعیت بدست آورده است؛ فرانسه - ۳,۶ میلیون میل مربع با جمعیت ۳۶,۵ میلیون؛ آلمان - ۱ میلیون میل مربع با ۱۴,۷ میلیون؛ بلژیک - ۹۰۰ هزار میل مربع با ۳۰ میلیون؛ پرتغال - ۸۰۰ هزار میل مربع با ۹ میلیون. تقلای تمام دول سرمایه داری برای تحصیل مستعمرات در پایان قرن نوزدهم و بویژه از سال ۱۸۸۰ به بعد یکی از واقعیات بر همه معلوم تاریخ دیپلماسی و سیاست خارجی است.

در دورانی که رقابت آزاد در انگلستان بحد اعلای نشو و نمای خود رسیده بود یعنی در سالهای ۱۸۴۰-۱۸۶۰ سیاستمداران رهبری کننده بورژوازی این کشور با سیاست استعماری مخالف بودند و آزادی مستعمرات و جدائی کامل آنها را از انگلستان امری ناگزیر و مفید میدانستند. م. بر در مقاله خود در باره «امپریالیسم نوین انگلستان» (۹۵*) که در سال ۱۸۹۸ منتشر شده بود بدین نکته اشاره میکند که چگونه در سال ۱۸۵۲ رجلی دولتی نظیر دیسرایلی که بطور کلی به امپریالیسم متمایل بود میگفت: «مستعمرات بمثابة سنگ آسیایی به گردن ما آویزان است». در پایان قرن نوزدهم قهرمانان روز در انگلستان سسیل رودس و ژوزف چمبرلن بودند که آشکارا امپریالیسم را موعظه میکردند و سیاست امپریالیستی را با نهایت وقاحت بکار می بستند!

جالب توجه است که رابطه بین ریشه های باصطلاح صرفاً اقتصادی و ریشه های اجتماعی و سیاسی امپریالیسم نوین از همان هنگام برای این سیاستمداران رهبر بورژوازی انگلستان واضح بود. چمبرلن امپریالیسم را بمثابة یک «سیاست واقعی و مدبرانه و صرفه جویانه» موعظه مینمود و بخصوص به آن رقابتی اشاره میکرد که آلمان و امریکا و بلژیک اکنون انگلستان را در بازار جهانی با آن روبرو نموده اند. سرمایه دارانی که به تأسیس کارتلها و سندیکاها و ترست ها مشغول بودند میگفتند راه نجات در انحصارست. پیشوایان سیاسی بورژوازی که برای اشغال مناطق تقسیم نشده جهان شتاب داشتند تکرار میکردند: راه نجات در انحصارست. ولی سسیل رودس بطوریکه دوست صمیمیش استد روزنامه نگار حکایت میکرد، در سال ۱۸۹۵ در باره نظریات امپریالیستی خود به وی گفته بود: «من دیروز در ایست - اند (کوی کارگری) لندن بودم و در یکی از جلسات بیکاران حضور یافتم. در آنجا یکسلسله فریادهای دهشتناکی شنیدم که تماماً درباره نان، نان بود! هنگام بازگشت بخانه در باره آنچه شنیده بودم میاندیشیدم و در نتیجه بیش از پیش به اهمیت امپریالیسم معتقد شدم... اندیشه ای که

دیربازیست مرا بخود مشغول داشته عبارتست از حل یک مسئله اجتماعی یعنی: نجات چهل میلیون سکنه پادشاهی متحده از جنگ خانمانسوز داخلی، ما سیاستمداران کشور صاحب مستعمره باید اراضی جدیدی در اختیار داشته باشیم تا بتوانیم سکنه اضافی را در آن جای دهیم و مناطق جدیدی برای فروش کالاهائی که در فابریکها و معادن تولید میشود بدست آوریم. من همیشه گفته ام امپراطوری مسئله شکم است. اگر شما خواهان جنگ داخلی نیستید، باید امپریالیست شوید» (۹۶*).

سسیل رودس میلیونر و سلطان مالی و مسبب عمده جنگ انگلیس - بوئر در سال ۱۸۹۵ چنین گفت؛ ولی دفاع وی از امپریالیسم که خشن و بیشرمانه است از لحاظ ماهیت خود دست کمی از «تئوری» آقایان ماسلف، زوده کوم، پوترسف، داوید و بانی مارکسیسم روس و غیره و غیره ندارد. سسیل رودس فقط اندکی سوسیال شوینیست شرافتمندتری بود...

برای آنکه تقسیم ارضی جهان و تغییراتی را که دهها سال اخیر از این لحاظ روی داده است حتی المقدور دقیقتر تصویر کنیم از مجموعه آماری که سوپان در کتاب نامبرده خود درباره اراضی مستمراتی کلیه کشورهای جهان ذکر نموده استفاده میکنیم. سوپان سالهای ۱۸۷۶ و ۱۹۰۰ را در نظر میگیرد؛ ما سال ۱۸۷۶ را در نظر میگیریم که بسیار بجا انتخاب شده است، زیرا همانا در این هنگام است که میتوان تکامل سرمایه داری اروپای غربی را در مرحله ماقبل انحصار بطورکلی پایان یافته دانست - سپس سال ۱۹۱۴ را در نظر میگیریم و بجای ارقامی که سوپان کر کرده است ارقام جدیدتری که از «جدولهای آمار جغرافیائی» هیوبنر اقتباس شده است ذکر مینمائیم. سوپان فقط مستعمرات را در نظر میگیرد؛ ما برای تصویر کامل چگونگی تقسیم جهان مفید میدانیم بطور اختصار اطلاعاتی نیز درباره کشورهای غیر مستعمراتی و نیز نیمه مستعمراتی که ایران و چین و ترکیه را از آن جمله میدانیم اضافه نمائیم: از بین این سه کشور ایران اکنون دیگر تقریباً تماماً به مستعمره مبدل شده و دومی و سومی هم در حال مستعمره شدن هستند.

نتایج زیرین بدست می آید: (رجوع شود به صفحه ۶۱۴. مترجم). ﴿رجوع شود به فصل «صدور سرمایه». حجت. ب﴾

اینجا ما آشکارا میبینیم چگونه در سرحد بین قرن نوزدهم و بیستم تقسیم جهان «بپایان رسیده است». تصرفات مستعمراتی پس از سال ۱۸۷۶ بمیزان عظیمی وسعت یافته است: تصرفات مستعمراتی ۶ کشور از بزرگترین کشورها بیش از یکبار و نیم یعنی از ۴۰ تا ۶۵ میلیون کیلومتر مربع وسعت یافته است؛ مساحت افزایش یافته عبارتست از ۲۵ میلیون

کیلومتر مربع که یک برابر ونیم مساحت کشورهای مستعمره دار (۱۶,۵ میلیون) است. سه دولت در سال ۱۸۷۶ بکلی و چهارمی یعنی فرانسه تقریباً فاقد مستعمره بودند. مقارن سال ۱۹۱۴ این چهار دولت، مستعمراتی بدست آوردند که مساحت آن ۱۴,۱ میلیون کیلومتر مربع یعنی تقریباً یک برابر ونیم مساحت اروپا بود و جمعیت آن تقریباً به صد میلیون میرسد. ناموزونی در امر توسعه متصرفات مستعمراتی بسی عظیم است. مثلاً اگر کشورهای فرانسه، آلمان و ژاپن را که از لحاظ مساحت و جمعیت تفاوتشان چندان زیاد نیست با یکدیگر مقایسه کنیم، خواهیم دید که مستعمراتی که کشور اول بدست آورده است ۳ بار (از لحاظ

متصرفات مستعمراتی دول معظم (به میلیون کیلومتر مربع و میلیون نفر سکنه)

مستعمرات		کشورهای مستعمره دار		جمع	
۱۸۷۶	۱۹۱۴	۱۹۱۴	۱۹۱۴	۱۹۱۴	جمع
کیلومتر مربع	سکنه	کیلومتر مربع	سکنه	کیلومتر مربع	سکنه
۲۲,۵	۲۵۱,۹	۳۳,۵	۳۹۳,۵	۳۳,۸	۴۴۰,۰
۱۷,۰	۱۵,۹	۱۷,۴	۳۳,۲	۲۲,۸	۱۶۹,۴
۰,۹	۶,۰	۱۰,۶	۵۵,۵	۱۱,۱	۹۵,۱
—	—	۲,۹	۱۲,۳	۳,۴	۷۷,۲
—	—	۰,۳	۹,۷	۹,۷	۱۰۶,۷
—	—	۰,۳	۱۹,۲	۰,۷	۷۲,۲
<hr/>					
جمعاً شش دولت					
۴۰,۴	۲۷۳,۸	۶۵,۰	۵۲۳,۴	۸۱,۵	۹۶۰,۶
<hr/>					
مستعمرات دولتهای دیگر (بلژیک، هلند و غیره)					
نیمه مستعمرات (ایران، چین، ترکیه)					
دیگر کشورها					
<hr/>					
جمع اراضی					
		۱۳۳,۹	۱۶۵۷,۰		

مساحت) بیش از مستعمراتیست که کشور دوم و سوم جمعاً بدست آورده اند. ولی فرانسه از لحاظ میزان سرمایه مالی نیز در آغاز دوران مورد بحث شاید چند بار غنیتر از مجموع دو کشور آلمان و ژاپن - بوده است. در اینمورد شرایط جغرافیائی و غیره نیز علاوه بر شرایط صرفاً اقتصادی و بر اساس این شرایط، در وسعت متصرفات مستعمراتی تأثیر می بخشند. هر قدر هم که فشار صنایع بزرگ و مبادله و سرمایه مالی طی دهساله های اخیر در مورد همتراز نمودن جهان و برابر ساختن شرایط اقتصاد و زندگی کشورهای مختلف شدید بوده باشد، باز هم تفاوت موجوده اندک نیست و در بین شش کشور نامبرده از یکطرف ما ناظر کشورهای سرمایه داری جوانی هستیم که با سرعت شگرفی در ترقی هستند (آمریکا، آلمان، ژاپن)؛ از طرف دیگر کشورهای سرمایه داری کهنسالی را می بینیم که سرعت ترقیشان در دوره اخیر بسی کندتر از کشورهای نامبرده بوده است (فرانسه و انگلستان) و بالاخره کشوری را می بینیم که از لحاظ اقتصادی از همه عقب مانده تر است (روسیه) و در آن میتوان گفت شبکه بسیار انبوهی از مناسبات ماقبل سرمایه داری، امپریالیسم سرمایه داری نوین را در بر گرفته است.

ما در ردیف متصرفات مستعمراتی دول معظم مستعمرات جزئی کشورهای کوچکی را قرار دادیم که میتوان گفت نزدیکترین هدف «تجدید تقسیم» ممکن و محتمل مستعمرات است. این کشورهای کوچک اکثراً مستعمرات خود را فقط در نتیجه این امر میتوانند حفظ کنند که بین کشورهای بزرگ تضاد منافع و اصطکاک و غیره ای وجود دارد که مانع حصول سازش در باره تقسیم غنیمت است. و اما در مورد کشورهای «نیمه مستعمره» باید گفت آنها نمونه ای از آن شکلهای انتقالی هستند که در تمام رشته های گوناگون طبیعت و جامعه مشاهده میشود. سرمایه مالی در کلیه مناسبات اقتصادی و کلیه مناسبات بین المللی آنچنان نیروی بزرگ و میتوان گفت قاطعیست که حتی قادر است دولتهائیرا هم که از کاملترین استقلال سیاسی برخوردارند تابع خود سازد و واقعاً تابع میسازد؛ هم اکنون نمونه های آنها خواهیم دید. ولی بدیهیست برای سرمایه مالی از همه «راحتتر» و از همه پرفائده تر آنچنان تابع نمودنی است که با از دست رفتن استقلال سیاسی کشورها و ملل تابعه توأم باشد. صفت مشخصه کشورهای نیمه مستعمره اینستکه از این لحاظ جنبه «حد وسط» را دارند. بدیهیست که مبارزه بر سر این کشورهای نیمه وابسته بخصوص در دوران سرمایه مالی که در آن باقیمانده جهان تقسیم شده بود میبایستی حدت یابد.

سیاست استعماری و امپریالیسم قبل از مرحله نوین سرمایه داری و حتی قبل از سرمایه داری نیز وجود داشته است. روم که بنای آن بر بردگی گذاشته شده بود سیاست استعماری را تعقیب میکرد و امپریالیسم را عملی میساخت. ولی استدلالهائی «کلی» در باره امپریالیسم که در آن اختلاف اساسی بین صورتبندی های اقتصادی - اجتماعی فراموش میشود یا تحت الشعاع قرار میگیرد، ناگزیر به پوچ ترین مبتذلات و گزافه گوئیهای نظیر مقایسه «روم کبیر با بریتانیای کبیر» (۹۷*) مبدل میشود. حتی سیاست سرمایه داری استعماری مراحل پیشین سرمایه داری نیز با سیاست استعماری سرمایه مالی ماهیتاً تفاوت دارد.

خصوصیت اساسی سرمایه داری نوین عبارتست از سیادت اتحادیه های انحصاری کارفرمایان بزرگ. این انحصارها هنگامیکه تمام منابع مواد خام در یکدست متمرکز میشود بیش از هر وقت پایدار و استوارند و ما دیدیم اتحادیه های بین المللی سرمایه داران با چه اشتیاقی مساعی خود را در این راه صرف مینمایند که هرگونه امکان رقابت را از حریف سلب نمایند و مثلاً اراضی دارای معادن آهن یا منابع نفت و غیره را خریداری کنند. داشتن مستعمره به تنهایی کامیابی انحصار را در مقابل هرگونه پیش آمدی که در مبارزه با رقیب رخ دهد کاملاً تضمین مینماید - حتی در مقابل این پیش آمد که حریف بخواهد بوسیله وضع قانون انحصار دولتی از خود دفاع کند. هر اندازه تکامل سرمایه داری عالیترا باشد، هر اندازه کمبود مواد خام شدیدتر احساس شود، هر اندازه رقابت و تلاش برای دست یابی به منابع مواد خام تمام جهان حادثتر باشد بهمان اندازه نیز مبارزه در راه بدست آوردن مستعمرات شدیدتر است.

شیلدر مینویسد: «میتوان نظریه ای را مطرح ساخت که شاید برخیها آنرا نقیض گوئی پندارند و آن اینکه: ازدیاد نفوس در شهرها و صنایع بمراتب بیشتر امکان دارد که در آتیة کم و بیش نزدیک به مانع کمبود مواد خام برای صنایع برخورد کند تا به مانع کمبود مواد خواربار»، مثلاً کمبود چوب که روزبروز گرانتر میشود و کمبود چرم و مواد خام برای صنعت بافندگی بطور روزافزونی شدت مییابد «اتحادیه های کارخانه داران میکوشند در مقیاس تمام اقتصاد جهانی بین کشاورزی و صنعت توازنی ایجاد کنند؛ بعنوان مثال میتوان اتحادیه های بین المللی صاحبان کارخانه های نخریسی را در چند کشور از مهمترین کشورهای صنعتی نامبرد که از سال ۱۹۰۴ وجود دارد. سپس میتوان اتحادیه های اروپائی صاحبان کارخانه های نخریسی را ذکر کرد که از روی نمونه اتحادیه اولی در سال ۱۹۱۰ تأسیس شده است» (۹۸*).

البته فرمیست های بورژوا و بین آنها بخصوص کائوتسکیست های کنونی میکوشند از

اهمیت این نوع واقعیات بکاهند و استنادشان اینست که مواد خام را «ممکنست» بدون سیاست استعماری «پرخرج و خطرناک» در بازار آزاد بدست آورد و عرضه مواد خام را «ممکنست» بطور کلی از طریق بهبود «ساده» شرایط کشاورزی بمیزان هنگفتی افزایش داد. ولی این استنادات جنبه دفاع از امپریالیسم و آرایش آنها دارد، زیرا در آنها مهمترین خصوصیت سرمایه داری نوین یعنی انحصارها فراموش میشود. بازار آزاد روزبروز بیشتر به حیثه گذشته می‌رود، سندیگاهها و ترسهای انحصاری هر روز بیشتر عرصه را بر آن تنگ میکنند. و اما بهبود «ساده» شرایط کشاورزی منجر به بهبود وضعیت توده ها و افزایش دستمزد و تقلیل سود می شود. آیا بجز مغز خیالباف فرمیست های چریزیان کجا میتوان ترسهای یافت که بتوانند بجای تصرف مستعمرات در باره وضع توده ها بیاندیشند؟

آنچه برای سرمایه مالی حائز اهمیت است تنها منابع مواد خام کشف شده نبوده بلکه منابعی که احتمال وجود آنها می‌رود نیز هست، زیرا تکنیک با سرعت شگفت آوری در برابر چشم ما تکامل مییابد و زمینی که امروز بيمصرفست فردا در نتیجه کشف شیوه های جدید (بانک های بزرگ از این لحاظ میتوانند هیئت مخصوصی از مهندسين و کارشناسان کشاورزی و غیره را برای اکتشاف گسیل دارند) و صرف سرمایه های هنگفت قابل استفاده شود. عین همین موضوع نیز در مورد اکتشافات مربوط به ثروتهای زیرزمینی و شیوه های جدید برای تبدیل مواد خام و قابل استفاده نمودن آن و غیره صدق مینماید. تمایل ناگزیر سرمایه مالی بتوسعه سرزمین اقتصادی و حتی بطور کلی بتوسعه سرزمین از اینجا سرچشمه میگردد. همانگونه که ترسها دارائی خود را با در نظر گرفتن تحویل سودهای «ممکنه» آتی (نه فعلی) و با در نظر گرفتن نتایج آتی انحصار، دو سه برابر قیمت گذاری نموده بصورت سرمایه بجریان میاندازند، بهمانگونه نیز سرمایه مالی بطور کلی، با در نظر گرفتن استفاده از منابع ممکنه مواد خام و از ترس اینکه مبادا در مبارزه سبانه ای که هدفش تصرف آخرین قطعات مناطق تقسیم نشده جهان و یا تجدید تقسیم قطعات تقسیم شده است عقب بماند، میکوشد اراضی حتی المقدور بیشتری را، هر نوع که باشد، در هر جا که باشد و بهر نحوی که باشد، بچنگ آورد.

سرمایه داران انگلیس با تمام قوا میکوشند تولید پنبه را در مستعمره خود _، مصر رواج دهند _ در سال ۱۹۰۴ از ۲،۳ میلیون هکتار اراضی زراعتی مصر ۰،۶ میلیون هکتار یعنی بیش از ربع آن بکشت پنبه اختصاص داشت. روسها هم در مستعمره خود ترکستان همین عمل را انجام میدهند زیرا بدینطریق با سهولت بیشتری میتوانند رقبای خارجی خود را بکوبند و

منابع مواد خام را انحصار نمایند و ترست بافندگی کم هزینه تر و پرسودتری تشکیل دهند که تولید آن «مرکب» و تمام مراحل تولید و تهیه محصولات پنبه را در یک دست متمرکز سازد.

منافع صدور سرمایه نیز کار را به تسخیر مستعمرات میکشاند، زیرا در بازار مستعمرات آسانتر میتوان (و گاهی فقط در آنجا میتوان) از طریق انحصار رقیب را از سر راه دور و دریافت مواد خام را برای خود تأمین و «روابط» لازم و غیره را استوار ساخت.

روبنای غیراقتصادی که بر پایه سرمایه مالی نشو و نما مییابد و نیز سیاست و ایدئولوژی سرمایه مالی موجب تشدید کوشش برای تسخیر مستعمرات میگردد. هیلفردینگ بحق و بجا میگوید: «سرمایه مالی خواستار سیادت است نه آزادی». و اما یکی از نویسندگان بورژوآی فرانسه، گوئی افکار مذکور در فوق سسیل رودس (۹۹*) را بسط و تکامل میدهد، مینویسد بعقل اقتصادی سیاست استعماری کنونی علل اجتماعی را نیز باید اضافه نمود. «در نتیجه بغرنج شدن روز افزون زندگی و دشواریهاییکه نه تنها توده های کارگر، بلکه طبقات متوسط را نیز تحت فشار قرار میدهد، در تمام کشورهای مدنیته کهن یک «بی حوصلگی و عصبانیت و کینه ای روبهم انباشته شده که آرامش اجتماعی را تهدید میکند؛ برای آن انرژی مخصوصی که از سرچشمه طبقاتی معینی بیرون میجهد باید مورد استعمالی پیدا کرد و در خارج از کشور آنرا بکار انداخت تا در داخل انفجار روی نهد» (۱۰۰*)

حال که از سیاست استعماری دوران امپریالیسم سرمایه داری سخن بمیان آمد باید این نکته را نیز متذکر گردید که سرمایه مالی و سیاست بین المللی مربوط به آن که شامل مبارزه دول معظم در راه تقسیم اقتصادی و سیاسی جهان است، یکسلسله شکلهای انتقالی وابستگی دولتی بوجود می آورد. صفت مشخصه این دوران تنها وجود دو گروه اصلی از کشورها یعنی گروه کشورهای مستعمره دار و گروه مستعمرات نیست، بلکه وجود شکلهای گوناگونی از کشورهای وابسته نیز هست که در صورت ظاهر استقلال سیاسی دارند ولی عملاً در دام وابستگی مالی و دیپلماتیک گرفتارند. ما بیکی از شکلها یعنی نیمه مستعمره قبلاً اشاره کرده ایم و نمونه دیگر آن مثلاً آرژانتین است.

شولتسه گورنیتس در کتاب خود در باره امپریالیسم بریتانیا مینویسد: «امریکای جنوبی و بخصوص آرژانتین آن از لحاظ مالی چنان به لندن وابسته است که آنرا تقریباً باید مستعمره بازرگانی انگلیس نامید» (۱۰۱*). شیلدر با استفاده از گزارشهایی که کنسول اتریش - هنگری در بوئنوس آیرس در سال ۱۹۰۹ فرستاده سرمایه هائیرا که انگلستان در آرژانتین بکار انداخته

است هشت میلیارد و سه چهارم میلیارد فرانک برآورد مینماید. تصور اینموضوع دشوار نیست که سرمایه مالی انگلستان - و «دوست» وفادارش یعنی دیپلماسی - چه روابط محکمی با بورژوازی آرژانتین و با محافل اداره کننده کلیه شئون اقتصادی و سیاسی این کشور دارد. پرتقال با وجود داشتن استقلال سیاسی باز با اندکی تفاوت، نمونه ای از همان شکل وابستگی مالی و دیپلماتیک را به ما نشان میدهد. پرتقال کشوریست مستقل و دارای حق حاکمیت ولی عملاً از هنگام جنگ بر سر جانشینی سلطنت اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴) یعنی بیش از ۲۰۰ سالست تحت الحمایه انگلستان میباشد. انگلستان از این کشور و مستعمرات آن بخاطر تحکیم موقعیت خویش در مبارزه با دشمنان خود یعنی اسپانیا و فرانسه دفاع میکرد و در عوض مزایای بازرگانی و شرایط بهتری را برای صدور کالا و بخصوص برای صدور سرمایه به پرتقال و مستعمرات آن بدست می آورد و امکان می یافت از بنادر و جزائر پرتقال و سیمهای مخابراتی آن و غیره و غیره استفاده نماید (۱۰۲*) این قبیل مناسبات همیشه بین هر یک از دول بزرگ و کوچک وجود داشته است ولی در دوران امپریالیسم سرمایه داری بصورت یک سیستم همگانی در می آید و بمثابة جزئی از کل وارد مجموعه مناسبات مربوط به «تقسیم جهان» میگردد و به حلقه هائی از زنجیر معاملات سرمایه مالی جهان مبدل میشود.

برای اینکه مسئله تقسیم جهان را به سرانجام خود برسانیم، باید نکته زیرین را نیز متذکر گردیم. تنها مطبوعات امریکا و انگلستان نبودند که اولی پس از جنگ اسپانیا و آمریکا و دومی پس از جنگ انگلستان و بوئرها، مسئله تقسیم جهان را، در آخرین سالهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، کاملاً آشکار و صریح مطرح مینمودند و تنها مطبوعات آلمان که با «حق و حسد» بیش از همه «امپریالیسم بریتانیا» را تحت نظر داشتند، نبودند که این موضوع را منظمآ مورد ارزیابی قرار میدادند. در مطبوعات بورژوازی فرانسه نیز این مسئله بحد کافی یعنی در حدودیکه از نقطه نظر بورژوازی امکان پذیر است، صریح و وسیع مطرح شده بود. در این باره به دريو مورخ استناد میجوئیم که در کتاب خود موسوم به: «مسائل سیاسی و اجتماعی در پایان قرن نوزدهم» در فصل مربوط به «دول معظم و تقسیم جهان» چنین مینویسد: «در جریان سالهای اخیر تمام مناطق آزاد زمین بااستثنای چین از طرف دول اروپا و آمریکای شمالی اشغال شده است. در این زمینه تاکنون چند تصادم و تغییر و تبدیل نفوذ روی داده که خود پیش در آمد انفجارهای دهشتناکتری در آینده نزدیک است. زیرا باید شتاب نمود: دولی که خود را تأمین نکرده اند، دستخوش این خطرند که سهم خود را دریافت

نکنند و در آن بهره برداری عظیم از کره ارض که یکی از مهمترین پدیده های قرن آینده (یعنی قرن بیستم) خواهد بود، شرکت نورزند. بهمین جهت بود که تمام اروپا و آمریکا در سالهای اخیر در تب و تاب توسعه طلبی مستعمراتی یعنی «امپریالیسم» که جالب توجه ترین صفت مشخصه پایان قرن نوزدهم است میسوختند». سپس نویسنده چنین اضافه میکند: «در این جریان تقسیم جهان، در این تلاش دیوانه وار برای دست یافتن به گنج ها و بازارهای بزرگ جهان، نیروی نسبی امپراطوریهائی که در این قرن یعنی قرن نوزدهم تشکیل شده اند بهیچوجه با موقعیتی که دول تشکیل دهنده این امپراطوریا در اروپا اشغال مینمایند مطابقت ندارد. دولی که در اروپا تفوق دارند و تعیین کننده مقدرات آند عین همین تفوق را در تمام جهان دارا نیستند. و چون قدرت مستعمراتی و امید تصاحب ثروتهائی، که هنوز بحساب نیامده است، مسلماً در نیروی نسبی دول اروپائی انعکاس خواهد بخشید، لذا مسئله مستعمرات – و اگر خواسته باشید «امپریالیسم» – که هم اکنون نیز شرایط سیاسی خود اروپا را تغییر داده است، در آتیه بیش از پیش این شرایط را تغییر خواهد داد» (۱۰۳*).

۷. امپریالیسم بمثابه مرحله خاصی

از سرمایه داری

اکنون باید بکوشیم نتیجه گیریهای معینی نموده و مطالبی که فوقاً در باره امپریالیسم گفته شده است تلخیص نمائیم. امپریالیسم بطور کلی در نتیجه تکامل سرمایه داری و ادامه مستقیم خواص اساسی آن بوجود آمده است. ولی سرمایه داری در مرحله معینی از تکامل خود و آنهم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم سرمایه داری مبدل شد و این هنگامیست که بعضی از خواص اساسی سرمایه داری به نقیض خود بدل میشوند و در تمام جهات علائمی بوجود می آید و مشاهده میگردد که مختص دوران انتقال از سرمایه داری به نظام اجتماعی – اقتصادی عالیتریست. آنچه از نظر اقتصادی در این جریان جنبه اساسی دارد عبارتست از تبدیل رقابت آزاد سرمایه داری به انحصارهای سرمایه داری. رقابت آزاد خصوصیت اساسی سرمایه داری و بطور کلی تولید کالائی است؛ انحصار مستقیماً نقیض رقابت آزاد است. ولی پدیده اخیر در برابر چشم ما تدریجاً به انحصار بدل شد، بدینطریق که تولید بزرگ را بوجود آورد و تولید کوچک را از میدان بدر کرد، تولید بزرگ را به بزرگترین تولید مبدل نمود و تمرکز تولید و سرمایه را بدانجا رساند که از آن انحصار بوجود آمد و هم

اکنون نیز بوجود می آید: کارتلها، سندیکاها، ترست ها و سرمایه یک چند ده بانکی که با آنها در هم آمیخته و با میلیاردها سروکار دارند. در عین حال انحصارها که از درون رقابت آزاد پدید می آیند، این رقابت را از بین نبرده بلکه مافوق آن و بموازات آن زندگی مینمایند و بدینطریق یکسلسله تضادهای بسیار حاد و پر شدت و اصطکاکها و تصادماتی را بوجود می آورند. انحصار عبارتست از انتقال از سرمایه داری به نظامی عالیتر.

اگر خواسته باشیم تعریف حتی المقدور کوتاهتری برای امپریالیسم بنمائیم باید بگوئیم امپریالیسم مرحله انحصاری سرمایه داریست. یک چنین تعریفی مهمترین نکات را در بردارد، زیرا از یکطرف سرمایه مالی عبارتست از درهم آمیختن سرمایه چند بانک از بزرگترین بانکهای انحصاری با سرمایه اتحادیه های انحصاری کارخانه داران؛ از طرف دیگر تقسیم جهان عبارتست از پایان آن سیاست استعماری که بلامانع در مناطقی که از طرف هیچ دولت سرمایه داری اشغال نشده بود بسط می یافت و انتقال به سیاست استعماری تصاحب انحصاری سرزمینهای از جهان که کاملاً تقسیم شده است.

ولی تعاریف بسیار کوتاه گرچه فهم مطلب را آسان میکنند، زیرا نکات عمده را تلخیص مینمایند، مع الوصف کافی نیستند، چونکه باید خصوصیات بسیار مهم پدیده ایرا که به تعریف احتیاج دارد از آنها بیرون کشید. بنابراین با در نظر گرفتن اهمیت مشروط و نسبی تمام تعریفهای کلی که هرگز نمیتوانند روابط همه جانبه یک پدیده را در تمام سیر تکامل آن در بگیرند - باید برای امپریالیسم آنچهان تعریفی نمود که متضمن پنج علامت زیرین آن باشد: (۱) تمرکز تولید و سرمایه که به آنچهان مرحله عالی تکامل رسیده که انحصارهای را که در زندگی اقتصادی نقش قاطعی بازی میکنند بوجود آورده است؛ (۲) درهم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارشلی مالی بر اساس این «سرمایه مالی»؛ (۳) صدور سرمایه که از صدور کالا متمایز است اهمیتی بسیار جدی کسب مینماید؛ (۴) اتحادیه های انحصاری بین المللی سرمایه دارانیکه جهان را تقسیم نموده اند پدید می آید و (۵) تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دول سرمایه داری پایان میرسد. امپریالیسم آن مرحله ای از تکامل سرمایه داریست که در آن انحصارها و سرمایه مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق العاده ای کسب نموده و تقسیم جهان از طرف ترستهای بین المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگترین کشورهای سرمایه داری پایان رسیده است.

ما ذیلاً خواهیم دید اگر تنها مفاهیم اساسی صرفاً اقتصادی امپریالیسم را (که به تعریف

مزبور محدود میشود) در نظر نگرفته، بلکه موقعیت تاریخی مرحله فعلی سرمایه داری را نسبت به سرمایه داری بطور کلی و یا رابطه امپریالیسم را با دو جریان اساسی در جنبش کارگری در نظر گیریم - چگونه میتوان و باید امپریالیسم را بطور دیگری تعریف نمود. ولی اکنون باید متذکر شویم که امپریالیسم به مفهوم مذکور بدون شک مرحله خاصی از تکامل سرمایه داریست. برای اینکه خواننده بتواند تصور حتی الامکان مستدل تری از امپریالیسم داشته باشد ما عمداً سعی کرده ایم هر چه ممکن است اظهار نظر بیشتری از اقتصاددانان بورژوازی که مجبورند واقعیات کاملاً مسلم اقتصادیات نوین سرمایه داری را اعتراف نمایند - نقل کنیم. بهمین منظور نیز آمار مفصلی ذکر گردیده که امکان میدهد باین نکته پی برده شود که سرمایه مالی و غیره تا چه درجه ای نشو و نما یافته و تبدیل کمیت به کیفیت یعنی انتقال سرمایه داری تکامل یافته به امپریالیسم در چه چیز بخصوصی متظاهر شده است. البته حاجتی بذکر این نکته نیست که در طبیعت و جامعه هر حد و مرزی مشروط و متغیر است و مثلاً نابخردانه است هر آینه در اطراف این موضوع بحث شود که آیا استقرار «نهایی» امپریالیسم به کدام سال یا کدام دهساله ای مربوط است.

ولی در باره تعریف امپریالیسم قبل از همه باید با کارل کائوتسکی تئورسین عمده مارکسیست در دوران باصطلاح انترناسیونال دوم یعنی دوران ۲۵ ساله ۱۸۸۹-۱۹۱۴ به بحث پرداخت. کائوتسکی با ایده های اساسی تعریفی که ما در باره امپریالیسم نموده ایم هم در سال ۱۹۱۵ و هم حتی قبل از آن یعنی در نوامبر ۱۹۱۴ با قطعیت تمام مخالفت کرده و اظهار داشته است امپریالیسم را نباید «فاز» یا مرحله ای از اقتصاد بدانیم بلکه امپریالیسم سیاست و آنهم سیاست معینی است که سرمایه مالی آنرا «مرجح» می‌شمرد؛ امپریالیسم را نمیتوان با «سرمایه داری کنونی» «همانند» دانست؛ اگر بخواهیم از امپریالیسم «تمام پدیده های سرمایه داری کنونی» یعنی کارتلها، حمایت گمرکی، سیادت فینانسیست ها و سیاست استعماری - را درک نمائیم آنگاه موضوع ضرورت امپریالیسم برای سرمایه داری تبدیل به یک «مترادف گوئی کاملاً بیمزه ای» میگردد، زیرا در آنصورت «طبیعی است که امپریالیسم برای سرمایه داری ضرورت حیاتی دارد» و قس علیهذا. اگر همچنین تعریفی را که کائوتسکی برای امپریالیسم کرده و مستقیماً بر ضد ماهیت ایده هائیسست که از طرف ما تشریح شده است - در اینجا نقل نمائیم، آنگاه فکر وی را با منتهای دقت بیان کرده ایم (زیرا کائوتسکی از اعتراضات اردوگاه مارکسیستهای آلمانی که طی سالهای مدید از یک چنین ایده هائی پیروی میکردند آگاه بود و آنرا اعتراضات جریان معینی در مارکسیسم

میدانست).

تعریف کائوتسکی چنین است:

«امپریالیسم محصول سرمایه داری صنعتی دارای تکامل عالی و عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه دار صنعتی به الحاق مناطق هر چه وسیعتر زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) یا تابع نمودن آنها بخود بدون توجه باینکه چه ملت‌هایی در آنها سکونت دارند» (۱۰۴*).

این تعریف مطلقاً به هیچ دردی نمیخورد زیرا بطور یکطرفه یعنی خودسرانه تنها مسئله ملی را متمایز مینماید (گرچه این مسئله خواه بخودی خود و خواه از لحاظ رابطه اش با امپریالیسم حائز نهایت اهمیت است) و خودسرانه و نادرست آنرا فقط با سرمایه صنعتی کشورهای دیگر را بخود ملحق میکنند، مربوط میسازد و با همان خودسری و نادرستی موضوع الحاق مناطق زراعتی را بمیان میکشد.

امپریالیسم عبارتست از تمایل به الحاق اراضی دیگران – این است خلاصه قسمت سیاسی تعریف کائوتسکی. این صحیح ولی بینهایت ناقص است، زیرا امپریالیسم از نقطه نظر سیاسی بطور کلی عبارتست از تمایل به اعمال زور و ارتجاع. ولی آنچه در اینجا مورد توجه ماست جنبه اقتصادی مسئله است که خود کائوتسکی در تعریف خود آنرا مطرح کرده است. نادرستی‌هاییکه در تعریف کائوتسکی وجود دارد بعین دیده میشود. آنچه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل میدهد اتفاقاً سرمایه صنعتی نبوده، بلکه سرمایه مالی است. تصادفی نیست که در فرانسه تکامل بسیار سریع سرمایه مالی که با تضعیف سرمایه صنعتی توأم بود درست همان عاملی بود که از سالهای هشتاد قرن گذشته موجب تشدید فوق العاده سیاست الحاق طلبی (استعماری) گردید. آنچه صفت مشخصه امپریالیسم را تشکیل میدهد اتفاقاً تنها تمایل به الحاق مناطق زراعتی نبوده بلکه تمایل بالحاق صنعتی ترین مناطق نیز هست (اشتهای آلمان برای بلژیک، و اشتهای فرانسویها برای بلعیدن لورن) زیرا اولاً بیابان رسیدن تقسیم جهان مجبور میکند هنگام تجدید تقسیم به هر زمینی دست دراز شود؛ ثانیاً آنچه برای امپریالیسم جنبه اساسی دارد مسابقه چند دولت بزرگ برای احراز سیادت یعنی اشغال اراضی است که بیشتر از لحاظ تضعیف دشمن و متزلزل ساختن سیادت او انجام می یابد تا منافع مستقیم خویش (بلژیک برای آلمان بخصوص از لحاظ تکیه گاهی برضد انگلستان و بغداد برای انگلستان از لحاظ تکیه گاهی برضد آلمان و غیره اهمیت دارد).

کائوتسکی بویژه – و بکرات – به انگلیسها استناد میجوید که گویا معنائی را که از نظر

صرفاً سیاسی برای کلمه امپریالیسم قائل شده اند با مفهومی که کائوتسکی قائل شده مطابقت دارد. هوبسن انگلیسی را برداریم. در کتاب «امپریالیسم» وی منتشره در سال ۱۹۰۲ چنین میخوانیم:

«وجه تمایز امپریالیسم نوین با کهن اولاً اینستکه امپریالیسم نوین تئوری و پراتیک چند امپراطوری را که با یکدیگر در مسابقه هستند و همه برای توسعه طلبی سیاسی و تحصیل سود بازرگانی حرص و ولع یکسانی دارند – جایگزین تمایلات یک امپراطوری رشد یابنده واحد مینماید؛ ثانیاً این وجه تمایز عبارتست از سیادت منافع مالی یا منافع مربوط به سرمایه گذاری – بر منافع بازرگانی» (۱۰۵*).

ما می بینیم کائوتسکی در استنادیکه بطور کلی به تمام انگلیسها مینماید در حقیقت امر بهیچوجه محق نیست (او فقط میتواند به امپریالیستهای مبتذل انگلستان یا به مدافعین آشکار امپریالیسم استناد ورزد). ما می بینیم کائوتسکی که مدعیست بدفاع از مارکسیسم ادامه میدهد عملاً نسبت به هوبسن سوسیال لیبرال گامی به پس نهاده است، زیرا هوبسن به شیوه صحیحتری دو خصوصیت «تاریخی – مشخص» امپریالیسم کنونی را در نظر میگیرد (کائوتسکی اتفاقاً در تعریف خود خصوصیات تاریخی – مشخص را مورد استهزاء قرار میدهد!): (۱) رقابت چند امپریالیسم و (۲) تفوق فینانسیست بر تاجر. ولی اگر بطور عمده منظور، الحاق کشور زراعتی از طرف کشور صنعتی باشد، آنگاه نقش عمده از آن تاجر خواهد بود.

تعریف کائوتسکی نه تنها نادرست و غیرمارکسیستی است، بلکه علاوه بر آن پایه سیستم تام و تمامی از نظریاتیست که از هر جهت، هم با تئوری و هم با پراتیک مارکسیستی مغایرت دارد. در این باره بعداً نیز سخن خواهیم گفت. جرو بحثی که کائوتسکی در باره کلمات راه انداخته است بکلی بیمعناست. او میگوید: آیا مرحله نوین سرمایه داری را باید امپریالیسم نامید یا مرحله سرمایه مالی. هر نامی میخواهید به آن بدهید، این موضوع علی السویه است. اصل مطلب در اینستکه کائوتسکی سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن جدا میکند، بدینطریق که الحاق طلبی را سیاستی میخواند که سرمایه مالی آنرا «مرجح» میشمرد و سیاست بورژوازی دیگری را در مقابل آن قرار میدهد که گوئی وجود آن بر همان پایه سرمایه مالی امکان پذیر است. نتیجه چنین میشود که انحصارها از لحاظ اقتصادی با سیاستی که شیوه عمل آن جنبه انحصاری و اعمال زور و اشغالگری نداشته باشد همسازند. نتیجه چنین میشود که تقسیم ارضی جهان، که اتفاقاً در عصر سرمایه مالی پایان رسیده و

مبنائست که به شکلهای کنونی مسابقه بین بزرگترین دولتهای سرمایه داری جنبه خاصی میدهد، با سیاست غیر امپریالیستی همساز است. بدینطریق بجای اینکه عمق اساسی ترین تضادهای مرحله نوین سرمایه داری آشکار شود این تضادها پرده پوشی میگردد و از حدشان کاسته میشود و بجای مارکسیسم - رفرمیسم بورژوازی حاصل می آید.

کائوتسکی با کونف مدافع آلمانی امپریالیسم و الحاق طلبی که بشیوه ای مبتذل و وقیحانه استدلال مینماید به جر و بحث می پردازد. کونف میگوید: امپریالیسم - سرمایه داری معاصر است؛ تکامل سرمایه داری ناگزیر است و جنبه مترقی دارد؛ پس امپریالیسم مترقی است؛ پس باید در مقابل امپریالیسم جبهه به زمین سائید و آنرا ثنا خواند! این شبیه به آن کاریکاتوریست که ناردنیکها در سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹۵ علیه مارکسیستهای روس رسم میکردند، بدینمعنی که: اگر مارکسیستها سرمایه داری را در روسیه ناگزیر و مترقی میدانند، در اینصورت باید دکانی باز کنند و به رواج سرمایه داری مشغول گردند. کائوتسکی معترضانه به کونف میگوید: خیر امپریالیسم سرمایه داری معاصر نیست، بلکه فقط یکی از اشکال سیاست سرمایه داری کنونیست و ما میتوانیم و باید برضد این سیاست، برضد امپریالیسم و برضد الحاق طلبی و غیره مبارزه کنیم.

این اعتراض خیلی ظاهر حق بجانبی دارد ولی در عمل برابرست با موعظه آشتی با امپریالیسم منتها بشکل ظریفتر و پوشیده تر (و بهمین جهت خطرناکتر)، زیرا، «مبارزه» با سیاست ترست ها و بانکها بشکلی که دست به ترکیب پایه های اقتصاد ترستها و بانکها نخورد، چیزی نیست جز رفرمیسم و پاسیفیسم بورژوازی و خیرخواهیهای مشفقانه و معصومانه. نادیده گرفتن اساسی ترین تضادها و فراموش نمودن مهمترین آنها بجای آشکار ساختن تمام عمق تضادها - چنین است تئوری کائوتسکی که هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. و بدیهیست که یک چنین «تئوری» فقط بکار دفاع از ایده وحدت با کونف ها میخورد!

کائوتسکی مینویسد: «از نقطه نظر صرفاً اقتصادی بعید نیست که سرمایه داری فاز جدید دیگری هم طی کند که عبارتست از منتقل شدن سیاست کارتلها به صحنه سیاست خارجی یا فاز اولترا امپریالیسم» (۱۰۶*) یعنی مافوق امپریالیسم و اتحاد امپریالیسم های تمام جهان بجای مبارزه با یکدیگر، این فاز عبارتست از موقوف شدن جنگها در دوران سرمایه داری و «بهره برداری مشترک از جهان بتوسط یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده باشد» (۱۰۷*).

ما در پائین مجبوریم روی این «تئوری اولترا امپریالیسم» تأمل نمائیم تا مغایرت قطعی و

مسلم آنرا با مارکسیسم به تفصیل نشان دهیم. همین جا نیز ما باید بموجب طرح کلی این رساله به آمارهای اقتصادی دقیقی مراجعه نمائیم که باین مسئله مربوط است. آیا «از نقطه نظر صرفاً اقتصادی» «اولترا امپریالیسم» امکان پذیر است یا اینکه اینموضوع اولترا مزخرف است؟

اگر منظور از ذکر نقطه نظر صرفاً اقتصادی، تجرید «صرف» باشد آنگاه تمام آنچه را که میتوان گفت باین تز خلاصه میشود: تکامل بسوی انحصارها میروند و بنابراین بیک انحصار جهانی و یک ترست جهانی منجر خواهد شد. این موضوع مسلمست ولی در عین حال کاملاً بیمعنا و نظیر این تعریف است که میگوید «تکامل» بسوی تولید مواد غذایی در لابراتوارها «میروند». از این لحاظ «تئوری» اولترا امپریالیسم بهمان درجه بیمعناست که «تئوری اولترا کشاورزی».

ولی اگر شرایط «صرفاً اقتصادی» دوران سرمایه مالی را به مثابه دوران تاریخی مشخصی که به آغاز قرن بیستم مربوطست، در نظر گیریم، آنگاه بهترین پاسخ به تجریدهای بی روح «اولترا امپریالیسم» (یعنی همان تجریدهاییکه منحصراً به ارتجاعیترین مقصود، یعنی انحراف توجه از عمق تضادهای موجوده، خدمت میکند) این خواهد بود که واقعیت اقتصادی مشخص اقتصاد جهانی کنونی را در مقابل آنها قرار دهیم. استدلالات کاملاً بیمعنای کائوتسکی در باره اولترا امپریالیسم، ضمناً مشوق آن فکر سراپا اشتباه آمیزست که آب به آسیاب مدافعین امپریالیسم میریزد: این فکر حاکی از آنست که گویا سیادت سرمایه مالی موجب تضعیف ناموزونی ها و تضادهای موجوده در درون اقتصاد جهانی میگردد و حال آنکه این سیادت عملاً موجب تشدید این عوامل میشود.

ر. کالور در رساله کوچک خود موسوم به «مقدمه ای در باره اقتصاد جهانی» (۱۰۸*) کوششی بعمل آورده است تا از مهمترین مدارک صرفاً اقتصادی که تصور مشخصی از مناسبات متقابل موجوده در اقتصاد جهانی، در سرحد بین قرن نوزدهم و بیستم بدست میدهد - نتیجه گیری نماید. او جهان را به ۵ «بخش عمده اقتصادی» تقسیم میکند: (۱) بخش اروپای وسطی (شامل تمام اروپا بجز روسیه و انگلستان)؛ (۲) بخش انگلستان؛ (۳) بخش روسیه؛ (۴) بخش آسیای خاوری و (۵) بخش آمریکا. ضمناً مستعمرات را جزو «بخش های» دولتهائی که این مستعمرات به آنها تعلق دارند محسوب مینماید و چند کشور را هم که بین بخش ها تقسیم نشده اند نظیر ایران، افغانستان و عربستان در آسیا و مراکش و حبشه در آفریقا و غیره را «کنار میگذارد».

اینک خلاصه ای از پیکره های اقتصادی که نامبرده در باره این بخش ها ذکر میکند:

بخش های عمده اقتصادی جهان	مساحت (به میلیون کیلومتر مربع)	سکنه (به میلیون نفر)	راه های ارتباطی راههای ناوگان	بازرگانی مجموع واردات (به میلیارد مارک)	استخراج ذغال سنگ (به میلیون تن)	استخراج تعداد دوکها (به میلیون تن)	صنایع
۱) اروپای وسطی	۲۷,۶	۳۸۸	۲۰۴	۸	۴۱	۲۵۱	۱۵
	(۲۳,۶) *	(۱۴۶)					۲۶
۲) بریتانیا	۲۸,۹	۳۹۸	۱۴۰	۱۱	۲۵	۲۴۹	۹
	(۲۸,۶) *	(۳۵۵)					۱۵
۳) روسیه	۲۲	۱۳۱	۶۳	۱	۳	۱۶	۳
۴) آسیای خاوری	۱۲	۳۸۹	۸	۱	۲	۸	۰,۰۲
۵) آمریکا	۳۰	۱۴۸	۳۷۹	۶	۱۴	۲۴۵	۱۴

* در پرانتزها مساحت و سکنه مستعمرات ذکر شده است.

ما در اینجا سه بخش می بینیم که در آن سرمایه داری در مدارج عالی تکامل است (هم طرق ارتباطی، هم بازرگانی و هم صنایع در این بخش ها فوق العاده تکامل یافته است): بخش اروپای وسطی، بریتانیا، آمریکا. در بین آنها سه کشور بر جهان سیادت مینمایند: آلمان، انگلستان و ایالات متحده آمریکا. مسابقه امپریالیستی و مبارزه بین آنها بعلت اینکه آلمان منطقه کوچک و مستعمرات کمی در اختیار دارد فوق العاده حدت یافته است؛ تشکیل «اروپای وسطی» امریست مربوط به آینده و در جریان یک مبارزه شدید بوجود خواهد آمد. عجالتاً صفت مشخصه تمام اروپا پراکندگی سیاسی آنست. برعکس در بخش انگلستان و آمریکا مرکزیت سیاسی در مدارج عالیست ولی بین مستعمرات پهناور اولی و مستعمرات ناچیز دومی تفاوت فاحشی وجود دارد. سرمایه داری در مستعمرات تازه رو به توسعه گذارده است. مبارزه بر سر آمریکای جنوبی روز بروز حدت بیشتری مینماید.

در دو بخش تکامل سرمایه داری ضعیف است: بخش روسیه و آسیای خاوری. در بخش اول تراکم جمعیت بسیار ضعیف و در بخش دوم بسیار قویست؛ در اولی مرکزیت سیاسی عظیمی

وجود دارد و دومی فاقد آنست. تقسیم چین را تازه شروع کرده اند و مبارزه بین ژاپن و ایالات متحده و کشورهای دیگر برای دست یافتن به آن روز بروز بیشتر حدت مییابد.

افسانه سفیهانه کائوتسکی را در باره اولترا امپریالیسم «مسالمت آمیز» با این واقعیت یعنی با این تنوع عظیم شرایط اقتصادی و سیاسی، با این عدم تطابق فوق العاده ای که در سرعت رشد کشورهای گوناگون و غیره وجود دارد و با این مبارزه سبعانه ای که بین دولتهای امپریالیستی میشود - مقایسه کنید. مگر این کوشش مرتجعانه یک خرده بورژوازی واهمه زده برای گریز از یک واقعیت مخوف نیست؟ مگر کارتهای بین المللی که کائوتسکی آنها را نطفه های «اولترا - امپریالیسم» تصور میکند (همانگونه که تولید قرص دارو در لابراتوار را «میتوان» نطفه اولترا - کشاورزی نامید) نمونه تقسیم و تجدید تقسیم جهان و انتقال از تقسیم مسالمت آمیز به تقسیم غیر مسالمت آمیز و بالعکس را به ما نشان نمیدهد؟ مگر سرمایه مالی آمریکا و کشورهای دیگر، که با شرکت آلمان تمام جهان را از طریق مسالمت آمیز مثلاً در شرکت بین المللی ریل یا در ترست بین المللی کشتی رانی بازرگانی تقسیم کرده بود، اکنون جهان را بر اساس تناسب جدید نیروها که از طریق بکلی غیر مسالمت آمیز تغییر مینماید - تجدید تقسیم نمیکند؟

سرمایه مالی و ترستها اختلاف بین سرعت تکامل رشته های گوناگون اقتصاد جهانی را کاهش نداده بلکه آنرا شدت میدهند. و حال که تناسب نیروها تغییر مینماید، در این صورت در دوران سرمایه داری چه وسیله ای جز نیرو میتواند تضاد را حل کند؟ آمار مربوط به راههای آهن مدارک فوق العاده دقیقی را در باره سرعت های مختلط رشد سرمایه داری و سرمایه مالی در تمام اقتصاد جهانی در اختیار ما میگذارد (۱۰۹*).* طی یکی دو دهساله اخیر توسعه امپریالیستی طول راههای آهن بدینطریق انجام گرفته است:

راههای آهن (به هزار کیلومتر)

+	۱۹۱۳	۱۸۹۰	
+۱۲۲	۳۴۶	۲۲۴	اروپا
+۱۴۳	۴۱۱	۲۶۸	ایالات متحده آمریکا
+۱۲۸	۲۱۰	۸۲	همه مستعمرات.....
			دولتهای مستقل و

نیمه مستقل آسیا	۱۲۵	۳۴۷	+۲۲۲
و امریکا.....	۴۳	۱۳۷	+۹۴
جمع	۶۱۷	۱۱۰۴	

بنابراین سیر توسعه راه های آهن در مستعمرات و کشورهای مستقل (و نیمه مستقل) آسیا و آمریکا از همه جا سریعتر بوده است. بطوریکه میدانیم سرمایه مالی ۴ الی ۵ کشور از بزرگترین کشورهای سرمایه داری در این بخشها سیادت و حکمفرمائی کامل دارد. ساختمان دویست هزار کیلومتر راه آهن جدید در مستعمرات و کشورهای دیگر آسیا و امریکا بمعنای سرمایه گذاری جدیدی بمبلغ متجاوز از ۴۰ میلیارد مارک با شرایط فوق العاده سودمند و تضمین های مخصوصی از لحاظ بهره دهی و دریافت سفارشی پر سود برای کارخانه های فولادریزی و غیره و غیره است.

سرمایه داری سریعتر از همه در مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس تکامل می یابد. در بین آنها دول امپریالیستی جدیدی پدید می آیند (ژاپن). مبارزه امپریالیسم های جهانی حدت می یابد. خراجی که سرمایه مالی از بنگاههای فوق العاده پرسود مستعمرات و کشورهای ماوراء اقیانوس میگیرد رو بافزایش میرود. هنگام تقسیم این «غنیمت» سهم هنگفتی عاید کشورهای می شود که از لحاظ سرعت تکامل نیروهای مولده همیشه هم مقام اول را احراز نمیکنند. طول راه های آهن در بزرگترین کشورها باضافه مستعمرات آنها بدینقرار بود:

راه های آهن (هزار کیلومتر)

	۱۸۹۰	۱۹۱۳	
کشورهای متحده	۲۶۸	۴۱۳	+۱۴۵
امپراتوری بریتانیا	۱۰۷	۲۰۸	+۱۰۱
روسیه	۳۲	۷۸	+ ۴۶
آلمان	۴۳	۶۸	+ ۲۵
فرانسه	۴۱	۶۳	+ ۲۲

بنابراین قریب ۸۰ درصد تمام راه های آهن در ۵ کشور از بزرگترین کشورها متمرکز شده است. ولی تمرکز مالکیت بر این راهها و تمرکز سرمایه مالی بمراتب بیش از این است، زیرا مقدار هنگفتی از سهام و برگهای وام راههای آهن آمریکا، روسیه و غیره متعلق به میلیونرهای مثلاً انگلیسی و فرانسویست.

انگلستان در سایه وجود مستعمرات خود، بر شبکه راه آهن خود ۱۰۰ هزار کیلومتر یعنی چهار بار بیش از آلمان افزود. و حال آنکه بر همه معلومست که طی این مدت تکامل نیروهای مولده آلمان و بخصوص تکامل صنایع زغال سنگ و فلزسازی آن بمراتب سریعتر از انگلستان و بطریق اولی سریعتر از فرانسه و روسیه بوده است. در سال ۱۸۹۲ آلمان ۴,۹ میلیون تن چدن در مقابل ۶,۸ میلیون تن انگلستان تولید میکرد؛ ولی در سال ۱۹۱۲ این رقم به ۱۷,۶ در مقابل ۹ میرسد که برتری عظیمی را نسبت به انگلستان نشان میدهد! (۱۱۰*) حال سؤال میشود که در شرایط سرمایه داری چه وسیله ای جز جنگ میتواند عدم تطابق بین تکامل نیروهای مولده و تجمع سرمایه از یکطرف و تقسیم مستعمرات و «مناطق نفوذ» برای سرمایه مالی را، از طرف دیگر از بین ببرد؟

۸. طفیلیگری و گنبدگی سرمایه داری

اکنون ما باید روی یکی از جنبه های دیگر امپریالیسم که بسیار مهم است ولی در اکثر استدلالات مربوط باین مبحث غالباً آنرا مورد ارزیابی کافی قرار نمیدهند - مکث نمائیم. یکی از نواقص هیلفردینگ مارکسیست اینستکه او در این مورد نسبت به هوبسن غیر مارکسیست گامی بعقب گذارده است. منظور ما در اینجا طفیلیگری ذاتی امپریالیسم است. چنانچه دیدیم عمیقترین پایه اقتصادی امپریالیسم انحصار است. این انحصار - سرمایه داریست یعنی از بطن سرمایه داری و در شرایط عمومی سرمایه داری یعنی تولید کالائی و رقابت بوجود آمده و با این شرایط عمومی در حال تضاد دائمی و درمان ناپذیری است. ولی با اینحال این انحصار نیز مانند هر انحصار دیگر تمایل ناگزیری بوجود می آورد که متوجه رکود و گنبدگی است. تثبیت قیمتهای انحصاری ولو بطور موقت، تا درجه معینی

موجب از بین رفتن انگیزه ترقیات تکنیکی و بالنتیجه هرگونه ترقی و هرگونه پیشرفتی می‌گردد؛ بعلاوه این عمل یک امکان اقتصادی بوجود می‌آورد برای آنکه از ترقیات تکنیکی مصنوعاً جلوگیری شود. مثال: اوئونس نامی در آمریکا یک ماشین بتری سازی اختراع نمود که در امر تولید بتری انقلابی تولید می‌کرد. کارتل آلمانی صاحبان کارخانه های بتری سازی، امتیاز اختراع اوئونس را خریداری مینماید و در کشوی میز خود جای میدهد و از عملی نمودن آن جلوگیری میکند. البته انحصار در دوره سرمایه داری هرگز نمیتواند رقابت را در بازار جهانی بکلی و برای مدتی مدید از بین ببرد (ضمناً همین موضوع یکی از دلایل پوچ بودن تئوری اولترا – امپریالیسم است). البته، امکان تقلیل هزینه تولید و افزایش سود از طریق اصلاحات موجب تغییراتی می‌گردد. ولی تمایل رکود و گندیدگی نیز که از خصوصیات انحصار است، بنوبه خود عمل خود را ادامه میدهد و در برخی از رشته های صنعت و برخی از کشورها در فواصل معینی از زمان تفوق حاصل مینماید.

انحصار تملک مستعمرات بسیار پهناور و پرثروت یا دارای موقعیت مناسب نیز در همان جهت عمل مینماید.

باری، امپریالیسم عبارتست از تجمع عظیم سرمایه پولی در معدودی از کشورها که چنانچه دیدیم به ۱۰۰-۱۵۰ میلیارد فرانک اوراق بهادار بالغ می‌گردد. اینجاست سرچشمه رشد طبقه، یا بعبارت صحیحتر، قشر تنزیل بگیران یعنی کسانی که از طریق «سفته بازی» زندگی میکنند و بکلی از شرکت در هرگونه بنگاهی برکنارند و حرفه آنان تن آسائیست. صدور سرمایه که یکی از مهمترین ارکان اقتصادی امپریالیسم است، بیش از پیش این برکناری کامل قشر تنزیل بگیران را از تولید تشدید میکند و بر تمام پیکر کشوری که با استثمار از کار چند کشور ماوراء اقیانوس و مستعمرات گذارن میکند، مهر و نشان طفیلیگری میزند.

هوبسن مینویسد: «در سال ۱۸۹۳ میزان سرمایه گذاری بریتانیا در کشورهای خارجی تقریباً ۱۵ درصد تمام ثروت پادشاهی متحده بریتانیا را تشکیل میداد» (۱۱۱*).* شایان ذکر است که مقارن سال ۱۹۱۵ این سرمایه تقریباً ۲ بار ونیم افزایش یافت. سپس هوبسن مینویسد: «امپریالیسم متجاوز که وجود آن برای مالیات دهندگان بسیار گران تمام میشود و اهمیت آن برای کارخانه دار و بازرگان بسیار ناچیز است... برای سرمایه داریکه در جستجوی جائی برای بکار انداختن سرمایه خویش میباشد – منبع تحصیل سودهای هنگفت است»... (این مفهوم در زبان انگلیسی با یک کلمه بیان میشود: «اینوستور» یعنی «سرمایه گذار»، تنزیل بگیر)... «هیفن آمارشناس تمام درآمد سالیانه ایرا که بریتانیای کبیر در سال ۱۸۹۹ از تمام بازرگانی

خارجی و استعماری خود یعنی از واردات و صادرات، بدست آورده است، از روی حساب ۲,۵ درصد از کل ۸۰۰ میلیون پوند استرلینگی که در گردش بوده است، - ۱۸ میلیون پوند استرلینگی (قریب ۱۷۰ میلیون روپل) برآورد مینماید». هر قدر هم این رقم هنگفت باشد باز برای توضیح چگونگی امپریالیسم متجاوز بریتانیای کبیر کافی نیست. آنچه اینموضوع را توضیح میدهد ۹۰ الی ۱۰۰ میلیون پوند استرلینگ یعنی سود حاصله از سرمایه «گذاری» یا سود قشر تنزیل بگیرانست.

سود تنزیل بگیران در «بازرگانی» ترین کشور جهان ۵ بار بیش از سودیست که از بازرگانی خارجی بدست می آید! چنین است ماهیت امپریالیسم و طفیلیگری امپریالیستی.

بدینجهت است که مفهوم «دولت تنزیل بگیر» (Rentnerstaat) یا دولت رباخوار در تمام مطبوعات اقتصادی مربوط به امپریالیسم، مورد استعمال عمومی پیدا میکند. جهان به مشتی دولت رباخوار و اکثریت عظیمی از دولتهای وامدار تقسیم شده است. شولتسه گورنیتس در این باره مینویسد: «بین سرمایه هائی که در خارجه بکار انداخته میشوند، جای اول را آن سرمایه هائی اشغال مینمایند که در کشورهای از لحاظ سیاسی وابسته و یا متفق بکار میافتند: «انگلستان به مصر، ژاپن، چین و آمریکای جنوبی وام میدهد. ناوگان وی در صورت لزوم نقش فراش دادگستری را بازی میکند.

نیروی سیاسی انگلستان ویرا از خشم و غضب وامداران مصون میدارد» (*۱۱۲). سارتوریئوس فون والترسهائوزن در کتاب خود موسوم به «سیستم اقتصاد ملی سرمایه گذاری در خارجه» هلند را بعنوان نمونه یک «دولت تنزیل بگیر» در نظر میگیرد و متذکر میشود که انگلستان و فرانسه نیز اکنون این جنبه را بخود میگیرند. (*۱۱۳) شیلدر برآنست که ۵ کشور صنعتی وجود دارند که «مفهوم کشور وامده کاملاً در باره آنها صدق میکند»: انگلستان، فرانسه، آلمان، بلژیک و سوئیس. هلند را فقط بدینجهت در این شمار داخل نمیکند که «چندان صنعتی نیست» (*۱۱۴) ایالات متحده فقط در مورد آمریکا وامده است.

شولتسه گورنیتس مینویسد: «انگلستان ضمن رشد خود بتدریج از یک دولت صنعتی به دولتی وامده مبدل میشود. باوجود افزایش مطلق تولیدات صنعتی و صادرات کالاهای صنعتی باز بر میزان نسبی درآمد حاصله از تنزیل و بهره سهام و نشر اوراق بهادار و از دلالتی و احتکار روزبروز افزوده میشود. بعقیده من همانا این واقعیت است که پایه اقتصادی اعتلای امپریالیستی را تشکیل میدهد. بین وامده و وامدار ارتباط محکمتری وجود دارد تا بین فروشنده و خریدار» (*۱۱۵). آ. لانسبورگ، ناشر مجله «بانک» چاپ برلن در سال ۱۹۱۱ در

مقاله ای تحت عنوان، «آلمان دولت تنزیل بگیر» در باره آلمان چنین نوشته بود: «در آلمان تمایلی را که در فرانسه برای تنزیل بگیر شدن وجود دارد، شدیداً مورد استهزاء قرار میدهند. ولی این موضوع را فراموش میکنند که در حدودیکه این قضیه به بورژوازی مربوط میگردد، شرایط آلمان بیش از پیش به شرایط فرانسه شبیه میشود» (۱۱۶*).

دولت تنزیل بگیر عبارتست از دولت سرمایه داری طفیلی و در حال گنبدن و این کیفیت نمیتواند در کلیه شرایط اجتماعی - سیاسی کشور معین عموماً و در دو جریان اساسی جنبش کارگری خصوصاً منعکس نگردد. برای اینکه اینموضوع را هرچه واضحتر نشان دهیم رشته سخن را به هوبسن واگذار مینمائیم که بعنوان گواه از هر کس «مطمئن»تر است، چون او را نمیتوان بداشتن تعصب در «شریعت مارکسیستی» مظنون دانست و از طرف دیگر وی یک فرد انگلیسی است که بخوبی از اوضاع و احوال کشوری که هم از لحاظ مستعمرات و هم از لحاظ سرمایه مالی و تجربه امپریالیستی ثروتمندترین کشورهاست - آگاهست.

هوبسن ضمن اینکه تحت تأثیر مستقیم جنگ انگلیس و بوئر که خاطره اش کاملاً در وی زنده بود رابطه امپریالیسم را با منافع «فینانسیست ها» و نیز افزایش درآمد آنانرا از پیمانکاری و سفارشات جنگی گوناگون و غیره، توصیف میکند، مینویسد: «هادیان این سیاست کاملاً طفیلی گرانه سرمایه داران هستند؛ ولی همین انگیزه ها در قشرهای مخصوصی از کارگران نیز تأثیر مینماید. در عده زیادی از شهرها مهمترین رشته های صنعت به سفارشهای دولتی وابسته اند؛ تمایلات امپریالیستی مراکز صنایع فلزسازی و کشتی سازی تا درجه نسبتاً زیادی باین واقعیت منوطست». نویسنده بر این عقیده است که دو کیفیت مختلف موجب تضعیف نیروی امپراطوریهای قدیم بوده است: (۱) «طفیلیگری اقتصادی» و (۲) تشکیل ارتش از افراد ملل وابسته. «کیفیت نخست از رسم و عادت طفیلیگری اقتصادی ناشی میشود که بحکم آن دولت فرمانروا از استانها و مستعمرات و کشورهای وابسته خود برای توانگر ساختن طبقه حاکمه کشور خویش و نیز برای تطمیع طبقات پائین کشور خود و آرام نگاهداشتن آنها استفاده مینماید». ما از خود اضافه میکنیم که برای بدست آوردن امکان اقتصادی این تطمیع اعم از اینکه بهر شکلی انجام پذیرد - سودهای انحصاری هنگفتی لازمست.

هوبسن در خصوص کیفیت دوم چنین مینویسد:

«یکی از عجیب ترین علائم نابینائی امپریالیسم آن لاقیدی مخصوصی است که بریتانیای کبیر، فرانسه و دول امپریالیستی در اقدام به این عمل از خود نشان میدهند. بریتانیای کبیر

در این راه از همه جلوتر رفته است. قسمت اعظم نبردهائی که ما به کمک آن امپراطوری هندوستان را مسخر خود ساختیم، بتوسط نیروهائی که از اهالی بومی تشکیل داده بودیم انجام گرفته است؛ در هندوستان و نیز در این اواخر در مصر ارتش های دائمی عظیمی تحت فرماندهی بریتانیائیها قرار دارند؛ تقریباً تمام جنگهائی که ما برای تسخیر آفریقا نموده ایم، باستثناء جنگهائی مربوط به قسمت جنوبی آن بتوسط بومیان انجام گرفته است».

ارزیابی هوبسن دربارهٔ دورنمای تقسیم چین از نظر اقتصادی چنین است: «در چنین صورتی قسمت اعظم اروپای باختری منظره و جنبه ای بخود خواهد گرفت که اکنون قسمتهائی از کشورهای زیرین دارند: جنوب انگلستان و ریویرا و نقاطی از ایتالیا و سوئیس که توریست ها بیش از هر جا از آنها دیدن مینمایند و محل سکونت توانگرانست. بعبارت دیگر منظرهٔ آن چنین خواهد بود: مشت ناچیزی از اشراف ثروتمند که از خاور دور بهره سهام و مقرری میگیرند؛ گروه نسبتاً بزرگتری از کارمندان حرفه ای و بازرگانان وعدهٔ کثیرتری از نوکران و خدمتکاران و کارگران بنگاههای حمل و نقل و صناعی که به تکمیل آخرین قسمت اشیاء ساخته شده مشغولند. ولی رشته های عمدهٔ صنایع از بین خواهد رفت و مقادیر هنگفتی مواد غذایی و اشیاء نیمه ساخته بعنوان خراج از آسیا و آفریقا وارد خواهد شد». «ببینید اتحاد وسیعتر کشورهای باختری یعنی فدراسیون اروپائی دول معظم چه امکاناتی برای ما فراهم خواهد نمود: یک چنین فدراسیونی نه تنها مدنیت جهانی را بجلو سوق نخواهد داد، بلکه ممکنست خطر عظیم طفیلیگری باختری را در بر داشته باشد که عبارتست از: متمایز شدن گروهی از کشورهای صنعتی پیشرو که طبقات فوقانی آنها از آسیا و آفریقا خراج عظیمی دریافت میکنند و به کمک آن توده های کثیری از کارمندان و نوکران مطیع را نان میدهند که دیگر بتولید محصولات هنگفت کشاورزی و صنعتی مشغول نبوده، بلکه تحت نظر آریستوکراسی مالی نوین بخدمات شخصی یا کارهای فرعی صنعتی مشغولند. بگذار کسانیکه آماده اند از این تئوری» (باید گفته میشد: از این دورنما) «روی برگردانند و آنرا قابل بررسی نمیدانند در شرایط اقتصادی - اجتماعی آن شهرستانهای انگلستان جنوبی فعلی که اکنون در این وضع قرار دارند - تعمق نمایند. بگذار آنها فکر کنند اگر چین تحت نظارت اقتصادی این گروه فینانسیست ها یا «سرمایه گذاران» و کارمندان سیاسی و بازرگانی و صنعتی آنان قرار میگرفت و این گروه از بزرگترین منابع دست نخورده ای که جهان تاکنون بخود دیده است بهره کشی مینمودند و آنرا در اروپا بمصرف میرساندند - این سیستم چه دامنهٔ عظیمی بخود میگرفت. بدیهیست وضعیت بسیار بغرنج است، حساب بازی نیروهای جهانی بمراتب مشکلتر از

آنستکه بتوان تحقق این پیش بینی و یا هر پیش بینی دیگری را در باره آینده تنها در یک جهت زیاد محتمل دانست. ولی آن نفوذهایی که در حال حاضر امپریالیسم اروپای باختری را اداره مینمایند، همانا در این جهت سیر میکنند و اگر به مقاومتی برخورد نمایند و بسوی دیگری متوجه نشوند، درست در جهت انجام همین پروسه عمل خواهند کرد» (۱۱۷*).

نویسنده کاملاً محق است: اگر نیروهای امپریالیسم به مقاومتی برخورد نمی کردند، کار را درست بهمین جا هم می کشاندند. اهمیت «کشورهای متحده اروپا» در شرایط کنونی یعنی امپریالیستی اینجا بدرستی مورد ارزیابی قرار گرفته است. فقط می بایستی اضافه میشد که در درون جنبش کارگری نیز اپورتونیستها که اکنون در اکثریت کشورها موقتاً پیروز شده اند بطور منظم و بدون انحراف درست در همین جهت «عمل مینمایند». امپریالیسم که معنای آن تقسیم جهان و استثمار نه تنها چین است؛ امپریالیسم که معنای آن تحصیل سودهای انحصاری هنگفت از طرف مشتی از ثروتمندترین کشورهاست، برای تطمیع قشرهای فوقانی پرولتاریا امکان اقتصادی بوجود می آورد و بدینطریق اپورتونیسم را می پروراند، شکل معینی به آن میدهد و آنرا مستحکم مینماید. فقط آن نیروهایی را که برضد امپریالیسم عموماً و بر ضد اپورتونیسم خصوصاً مبارزه مینمایند و عدم مشاهده آنها از طرف هوبسن سوسیال لیبرال امری طبیعی است، نباید فراموش نمود.

گرهار هیلدبراند، اپورتونیست آلمانی که در موقع خود بمناسبت دفاع از امپریالیسم از حزب اخراج شد و امروز میتوانست پیشوای حزب باصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان باشد، گفته های هوبسن را خیلی خوب تکمیل میکند، بدینطریق که تشکیل «کشورهای متحده اروپای باختری» را (بدون روسیه) بمنظور عملیات «مشترک»... علیه سیاه پوستان آفریقا، علیه «جنبش بزرگ اسلامی» و نیز بمنظور تهیه یک «ارتش و ناوگان دریائی نیرومند» علیه «ائتلاف ژاپن و چین» (۱۱۸*) و غیره تبلیغ مینماید.

توصیفی که شولتسه گورنیتس از «امپریالیسم بریتانیا» مینماید همان خصوصیات طفیلیگری را به ما نشان میدهد. درآمد ملی انگلستان از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸ تقریباً دو برابر شد و حال آنکه درآمد حاصله «از خارجه» طی همان مدت ۹ بار افزایش یافت. اگر «خدمت» امپریالیسم «تربیت سیاه پوستان برای کار» باشد (بدون جبر که کار از پیش نمیروند...) در عوض «خطر» امپریالیسم هم این خواهد بود که «اروپا کار جسمانی را - ابتدا کار کشاورزی و معدنی و سپس کار خشن تر صنعتی را - بگردن بشر سیاه پوست تحمیل کند و خود با خاطری آسوده به تنزیل گرفتن مشغول گردد و بدینوسیله شاید هم موجبات

رهائی اقتصادی و سپس سیاسی نژادهای سرخ پوست و تیره پوست را فراهم سازد». در انگلستان روزبروز قسمت بیشتری از زمینها را از کشاورزی منتزع نموده و به ورزش و نفریح و تفریح اغنیا اختصاص میدهند. در مورد اسکاتلند که اشرافیتترین منطقه شکار و ورزش است - میگویند که «این سرزمین به برکت گذشته تاریخی خود و از دولت سرمستر کارنه جی زندگی میکند» (کارنه جی یک میلیارد امریکاییست). در انگلستان تنها برای اسب دوانی و شکار روباه سالیانه چهارده میلیون پوند استرلینگ (قریب ۱۳۰ میلیون روبل) خرج میشود. تعداد تنزیل بگیران انگلستان تقریباً به یکمیلیون نفر میرسد. تعداد نسبی افرادی که به کارهای تولیدی مشغولند دائماً در تنزل است:

سکنه انگلستان	تعداد کارگر در رشته های عمده صنایع	تعداد کارگران نسبت بتمام سکنه
۱۸۵۱	۴,۱	۲۳ درصد
۱۹۰۱	۴,۹	۱۵ درصد

(به میلیون)

محقق بورژوآی «امپریالیسم بریتانیا در آغاز قرن بیستم» وقتی از طبقه کارگر انگلیس سخن میراند، مجبور است همواره بین «قشر فوقانی» کارگران و «قشر پائین صرفاً پرولتاریائی» فرق قائل شود. قشر فوقانی شامل گروهی از اعضاء کتوپراتیوها و اتحادیه های حرفه ای و انجمن های ورزشی و مجامع کثیر مذهبی است. قانون انتخابات که در انگلستان «هنوز هم بحد کافی محدود هست برای آنکه بتواند قشر پائین صرفاً پرولتاریائی را از حق انتخابات محروم نماید» با سطح این قشر وفق داده شده است!! برای اینکه وضع طبقه کارگر انگلیس را رنگ و روغن بزنند معمولاً فقط از قشر بالائی که اقلیتی از پرولتاریا را تشکیل میدهد، دم میزنند. مثلاً «موضوع بیکاری اکثراً مسئله ایست مربوط به لندن و قشر پائین پرولتاریا که سیاستمداران کمتر آنرا بحساب می آورند» (۱۱۹*)... باید گفته میشود: که سیاست بافان بورژوا و اپورتونیست های «سوسیالیست» کمتر آنرا بحساب می آورند.

از جمله خصوصیات امپریالیسم که با پدیده های مورد بحث مرتبط است یکی هم تقلیل مهاجرت از کشورهای امپریالیستی و افزایش مهاجرت (ورود کارگران و تغییر محل سکونت) به کشورهای نامبرده از کشورهای عقب مانده تریست که سطح دستمزد در آنها پائین تر است. بطوریکه هوبسن متذکر میگردد مهاجرت از انگلستان از سال ۱۸۸۴ رو بکاهش میروند: عده

مهاجرین در سال مزبور ۲۴۲ هزار و در سال ۱۹۰۰ - ۱۶۹ هزار بود. عده مهاجرین از آلمان در جریان دهسال ۱۸۸۱-۱۸۹۰ بحد اعلاّی خود یعنی به ۱۴۵۳ هزار رسید و طی دو دهساله بعدی به ۵۴۴ و ۳۴۱ هزار تنزل نمود. در عوض بر تعداد کارگرانی که از اطریش، ایتالیا، روسیه و کشورهای دیگر به آلمان میآمدند افزوده شد. طبق سرشماری سال ۱۹۰۷ تعداد خارجیان در آلمان ۱۳۴۲۲۹۴ نفر بود که از آنها ۴۴۰۸۰۰ نفر کارگر صنعتی و ۲۵۷۳۲۹ نفر کارگر کشاورزی بودند (۱۲۰*).* در فرانسه «قسمت مهمی» از کارگران صنایع معدنی را خارجیان تشکیل میدهند: لهستانی ها، ایتالیائی ها و اسپانیائی ها (۱۲۱*).* در ایالات متحده مهاجرین اروپای شرقی و جنوبی کم مزدترین کارها را دارند و حال آنکه تعداد کارگران آمریکائی که بسمت سرکارگر کار کرده و پرمزدترین کارها را دارند از لحاظ نسبی بیش از همه است (۱۲۲*).* امپریالیسم دارای این تمایل هم هست که در بین کارگران قشرهای ممتازی را متمایز نماید و آنها را از توده وسیع پرولتاریا مجزا سازد.

ذکر این نکته لازم است که در انگلستان تمایل امپریالیسم مبنی بر اینکه بین کارگران شکاف ایجاد کند و اپورتونیسیم را در بین آنها تقویت نماید و جنبش کارگری را موقتاً دچار فساد سازد - مدتها قبل از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم متظاهر گردیده بود. زیرا دو صفت مشخصه مهم امپریالیسم یعنی مستملکات عظیم مستعمراتی و موقعیت انحصاری در بازار جهانی از نیمه قرن نوزدهم در انگلستان وجود داشت. مارکس و انگلس سالهای متمادی این رابط اپورتونیسیم در جنبش کارگری را با خصوصیات امپریالیستی سرمایه داری انگلستان بطور منظمی بررسی مینمودند. مثلاً انگلس در ۷ اکتبر سال ۱۸۵۸ به مارکس نوشت: «پرولتاریای انگلستان عملاً بطور روز افزونی جنبه بورژوازی بخود میگیرد و بنظر میرسد این ملت که از هر ملت دیگری بیشتر بورژواست میخواهد سرانجام کار را بجائی برساند که در ردیف بورژوازی یک اشرافیت بورژوازی و یک پرولتاریای بورژوازی داشته باشد. بدیهیست این امر از طرف ملتی که تمام جهان را استثمار مینماید تا حدود معینی طبق قاعده بنظر میرسد». تقریباً پس از یکربع قرن، انگلس در نامه مورخه ۱۱ اوت ۱۸۸۱ از «بدترین تردونیون های انگلیسی» صحبت میکند «که اجازه میدهند افرادی بر آنها رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یا دست کم جیره بگیر وی هستند». و اما انگلس در نامه دیگر خود به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ چنین مینویسد: «از من میپرسید کارگران انگلیسی در باره سیاست استعماری چه فکر میکنند؟ همان فکری که در باره سیاست بطور کلی میکنند. اینجا حزب کارگری موجود نیست، فقط رادیکال های محافظه کار و

لیبرال وجود دارند و کارگران با خاطری آسوده باتفاق آنان از انحصار مستعمراتی انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده مینمایند» (۱۲۳*.) (عین همین مطلب را هم انگلس در سال ۱۸۹۲ در پیشگفتار چاپ دوم کتاب خود موسوم به «وضع طبقه کارگر در انگلستان» تشریح نموده است).

در اینجا علت و معلول بطور واضح ذکر گردیده است. علت: ۱) استثمار تمام جهان از طرف این کشور؛ ۲) موقعیت انحصاری آن در بازار جهانی؛ ۳) انحصار مستعمراتی آن. معلول: ۱) بورژوا شدن بخشی از پرولتاریای انگلستان؛ ۲) قسمتی از آن اجازه میدهد افرادی بر وی رهبری نمایند که از طرف بورژوازی خریداری شده و یا دست کم جیره بگیر آن هستند. امپریالیسم آغاز قرن بیستم تقسیم جهان را بین مثنی از دول پایان رسانده و هر یک از این دول اکنون آنچنان قسمتی از «تمام جهان» را استثمار میکند (به منظور تحصیل مافوق سود) که اندکی از آنچه انگلستان در سال ۱۸۵۸ استثمار میکرد کمتر است؛ هر یک کارتلها از این دول در سایه ترستها، کارتلها و سرمایه مالی و داشتن مناسبات وامده با وامدار – در بازار جهانی دارای موقعیت انحصاریست و هر یک از آنها تا درجه معینی از انحصار مستعمراتی برخوردار است (دیدیم که از ۷۵ میلیون کیلومتر مربع مجموع مستعمرات جهان ۶۵ میلیون یعنی ۸۶ درصد در دست شش دولت متمرکز است؛ ۶۱ میلیون یعنی ۸۱ درصد در دست سه دولت متمرکز است).

وجه تمایز موقعیت کنونی وجود آنچنان شرایط اقتصادی و سیاسی است که نمیتوانست بر شدت آشتی ناپذیری اپورتونیسیم با منافع عمومی و اساسی جنبش کارگری نیفزاید: امپریالیسم از حالت جنینی خود خارج شده و بیک سیستم مسلط مبدل گردیده است؛ انحصارهای سرمایه داری در اقتصاد ملی و سیاست جای اول را اشغال مینمایند؛ تقسیم جهان پایان رسیده است؛ و اما از طرف دیگر بجای انحصار بدون شریک انگلستان، اکنون می بینیم عده قلیلی از دول امپریالیستی برای شرکت در این انحصار با یکدیگر به مبارزه ای مشغولند که صفت مشخصه تمام آغاز قرن بیستم را تشکیل میدهد. اپورتونیسیم اکنون دیگر نمیتواند در جنبش کارگری یک کشور، آنطور که در نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان مشاهده میشد – برای مدتی مدید یعنی دهها سال پی در پی پیروزی مطلق داشته باشد. اپورتونیسیم در یکسلسله از کشورها بنضج خود رسیده، از حد نضج گذشته و گنبدیده شده و بعنوان سوسیال شوینیسیم (۱۲۴*) کاملاً با سیاست بورژوازی درآمیخته است.

انتقاد از امپریالیسم به معنای وسیع این کلمه از نظر ما عبارت از روشی است که طبقات گوناگون جامعه، بر حسب ایدئولوژی عمومی خود، نسبت به سیاست امپریالیسم دارند. میزان عظیم سرمایه مالی که در دست عدۀ معدودی متمرکز شده و شبکه انبوهی از مناسبات و ارتباطات بوجود آورده و دامنه این شبکه با چنان وسعت غیرقابل تصویری گسترش یافته که نه تنها توده سرمایه داران و صاحبکاران متوسط و کوچک بلکه خرده پاترین آنها را نیز تابع سرمایه مالی نموده است، از یکطرف و مبارزه حاد با سایر گروههای ملی و دولتی فینانسیست ها برسر تقسیم جهان و سیادت بر کشورهای دیگر - از طرف دیگر - موجب شده است که تمام طبقات دارا یکجا بسوی امپریالیسم روآور شوند. مجذوبیت «همگانی» به دورنماهای امپریالیسم، دفاع دیوانه وار از آن و رنگ آمیزی آن بتمام وسائل ممکنه - چنین است صفت مشخصه دوران حاضر. ایدئولوژی امپریالیستی در طبقه کارگر نیز نفوذ مینماید. دیوار چین این طبقه را از طبقات دیگر جدا نکرده است. اگر پیشوایان حزب کنونی باصطلاح «سوسیال دموکرات» آلمان به حق و بجا به «سوسیال امپریالیست» یعنی سوسیالیست در گفتار و امپریالیست در کردار ملقب شده اند - باید دانست در سال ۱۹۰۲ هم هوبسن وجود «امپریالیست های فابین» را در انگلستان که به سازمان اپورتونیستی «جمعیت فابین» تعلق داشتند خاطر نشان نموده است.

دانشمندان و پولیسیست های بورژوازی معمولاً به شکل نسبتاً پوشیده ای از امپریالیسم دفاع میکنند، بدینطریق که سیادت مطلق امپریالیسم و ریشه های عمیق آنرا پرده پوشی مینمایند، میکوشند جزئیات و فرعیات را در درجه اول اهمیت قرار دهند و تلاش میکنند با طرحهای بکلی بی اهمیت «رفرم» از قبیل برقراری نظارت پلیسی بر ترستها یا بانکها و غیره توجه را از آنچه که دارای اهمیت اساسی است منحرف سازند. امپریالیستهای وقیح و بی پرده ای که جسارت دارند اندیشه مربوط به اصلاح خصوصیات اساسی امپریالیسم را اندیشه ای نابخردانه اعلام دارند کمتر به سخن برمیخیزند.

اینک مثالی ذکر مینمائیم. امپریالیستهای آلمانی در نشریه موسوم به «بایگانی اقتصاد جهانی» سعی دارند جریان جنبش آزادیبخش ملی را در مستعمرات و البته بخصوص در مستعمرات غیر آلمانی تعقیب نمایند. آنها تک جوشها و اعتراضاتی را که در هندوستان میشود و جنبشی را که در ناتال (جنوب آفریقا) و در هند هلند و غیره وجود دارد ذکر

میکنند. یکی از آنها در خصوص یک نشریه انگلیسی حاوی گزارش مربوط به کنفرانسی از ملتها و نژادهای تابع که از ۲۸ تا ۳۰ ژوئن سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان مختلف مللی از آسیا و آفریقا و اروپا که تحت سیادت بیگانگان قرار دارند تشکیل شده بود - مقاله ای نوشته و ضمن آن نطقهای ایراد شده در این کنفرانس را چنین ارزیابی مینماید: «به ما میگویند با امپریالیسم باید مبارزه کرد؛ دولتهای فرمانروا باید حق ملل تابعه را با استقلال برسمیت بشناسند؛ دادگاه بین المللی باید بر اجرای قراردادهای منعقد شده بین دول معظم و ملتهای کوچک نظارت کند. کنفرانس مزبور از این خواهشهای معصومانه گامی فراتر نینهد. ما اثری از درک این حقیقت نمی بینیم که امپریالیسم در شکل کنونی خود با سرمایه داری ارتباط ناگسستنی دارد و بدینجهت (!! مبارزه مستقیم با امپریالیسم امریست بی نتیجه مگر اینکه با اقداماتی علیه برخی از زیاده رویهای بویژه نفرت انگیز آن اکتفا شود)» (۱۲۵*).

چون اصلاح رفرمیستی ارکان امپریالیسم چیزی نیست جز فریب و «خواهشهای معصومانه» و چون نمایندگان بورژوازی ملل ستمکش بسوی جلو «فراتر» از این گامی نمی نهد، بدینجهت نماینده بورژوازی ملت ستمگر گامی «فراتر» از این بسوی عقب برمیدارد یعنی در برابر امپریالیسم جبهه بزمین میساید و آنرا در لفافه ادعای «علمی بودن» مستور میگرداند. اینهم نوعی از «منطق» است!

مسائلی حاکی از اینکه آیا تغییرات رفرمیستی ارکان امپریالیسم امکان پذیر است و آیا باید به جلو رفت و تضادهائی را که زائیده امپریالیسم است بیش از پیش حدت داد و آنها را عمیقتر ساخت یا اینکه باید بعقب رفت - از مسائل اساسی انتقاد از امپریالیسم است. چون خصوصیات سیاسی امپریالیسم عبارتست از بسط ارتجاع در تمام جهات و تشدید ستمگری ملی ناشی از ستمگری الیگارشلی مالی و نیز برافتادن رقابت آزاد، لذا امپریالیسم در آغاز قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای امپریالیستی با اپوزیسیونی از خرده بورژواهای دموکرات مواجه میشود. علت قطع علاقه با مارکسیسم از طرف کائوتسکی و جریان وسیع بین المللی کائوتسکیسم اینست که کائوتسکی نه فقط نکوشید و نتوانست خود را در صف مقابل این اپوزیسیون خرده بورژوازی و رفرمیستی که پایه اقتصادی آن ارتجاعیست - قرار دهد، بلکه برعکس در عمل با آن درآمیخت.

جنگ امپریالیستی سال ۱۸۹۸ علیه اسپانیا در ایالات متحده موجب پیدایش اپوزیسیونی از «ضد امپریالیست ها» گردید. اینها آخرین موهیکان های (۱۲۶*) دموکراسی بورژوازی بودند که این جنگ را جنگ «تبهکارانه» می نامیدند، تصرف اراضی دیگران را نقض

مشروطیت میدانستند، عملی را که نسبت به آگونیالدو پیشوای بومیان فیلیپین شد (به وی وعده دادند که کشورش آزاد خواهد بود، ولی بعداً سپاهیان آمریکائی را در آنجا پیاده کردند و فیلیپین را بتصرف خود درآوردند) «فریب شوینیست ها» میخواندند و سخنان لینکلن را نقل قول مینمودند حاکی از اینکه: «هنگامیکه سفید پوست بر خود حکومت میکند، این عمل حکومت بر خویشتن است ولی هنگامیکه بر خود و در عین حال بر دیگران حکومت میکند - این دیگر حکومت بر خویشتن نبوده بلکه استبداد است» (۱۲۷*).* ولی مادامکه این انتقاد کنندگان از اعتراف به ناگسستگی بودن ارتباط امپریالیسم با ترسها و بنابراین با ارکان سرمایه داری واهمه داشتند و مادامکه از گرویدن به نیروهائیکه بتوسط سرمایه داری بزرگ و در نتیجه تکامل آن بوجود می آیند هراسناک بودند - انتقادشان کماکان جنبه «خواهشهای معصومانه» را داشت.

هوبسن نیز در انتقاد از امپریالیسم بطور عمده از همین نظریات پیروی مینماید. هوبسن در رد «ناگزیری امپریالیسم» و اعلام ضرورت «ارتقاء قدرت خرید» اهالی (در دوران سرمایه داری!) - بر کائوتسکی سبقت جسته است. کسانی که در انتقاد از امپریالیسم و قدرت مطلق بانکها و الیگارشلی مالی و غیره از نظریه خرده بورژوازی پیروی میکنند عبارتند از آگاد، آ. لانسبورگ، ل. اشوه گه که ما در این رساله بکرات از آنها نقل قول نموده ایم و نیز ویکتور برار، از نویسندگان فرانسوی، مؤلف یک کتاب سطحی بنام «انگلستان و امپریالیسم» منتشره در سال ۱۹۰۰. همه آنها بدون آنکه ذره ای ادعای مارکسیست بودن داشته باشند، رقابت آزاد و دموکراسی را در نقطه مقابل امپریالیسم قرار میدهند، طرح احداث راه آهن بغداد را که به تصادمات و جنگ منجر میگردد تقبیح میکنند و ضمناً همه «خواهشهای معصومانه» ای در باره صلح مطرح مینمایند و غیره و غیره - حتی آ. نیمارک متخصص آمار نشر اوراق بهادار بین المللی نیز جزو آنهاست. نامبرده ضمن محاسبه صدها میلیارد فرانک پشتوانه های «بین المللی» در سال ۱۹۱۲ بانگ برآورد که: «آیا میتوان تصور کرد صلح برهم خواهد خورد..؟ و باوجود چنین پیکره های هنگفتی به ریسک برپا کردن جنگ تن در خواهند داد؟» (۱۲۸*).*

یک چنین ساده لوحی از طرف اقتصاددانان بورژوا موجب شگفتی نیست؛ بعلاوه اینموضوع بسود آنها نیز هست که خود را تا ایندرجه بساده لوحی زده و در شرایط امپریالیسم «بطور جدی» از صلح دم بزنند. ولی برای کائوتسکی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۵-۱۹۱۶ به پیروی از همین نظریه بورژوا رفرمیستی پرداخته ادعا میکند در مورد صلح «همه توافق نظر دارند»

(امپریالیستها، باصطلاح سوسیالیستها و سوسیال پاسیفیست ها) – دیگر چه چیزی از مارکسیسم باقی میماند؟ بجای تجزیه و تحلیل و آشکار ساختن تمام عمق تضادهای امپریالیسم ما فقط یک چیز می بینیم و آن «تمایل معصومانه» رفرمیستی به سهل انگاشتن این تضادها و نفی آنهاست.

اینک نمونه کوچکی از انتقاد اقتصادی کائوتسکی از امپریالیسم. او پیکره های صادرات و واردات سالهای ۱۸۷۲ و ۱۹۱۲ انگلستان را در مورد مصر با یکدیگر مقایسه میکند؛ معلوم میشود رشد این صادرات و واردات از رشد صادرات و واردات عمومی انگلستان کمتر بوده است. کائوتسکی از اینجا چنین نتیجه گیری میکند: «هیچ دلیلی برای این فرض در دست نداریم که اگر مصر تحت اشغال نظامی قرار نمیگرفت بازرگانی با این کشور باوجود فشار عوامل اقتصادی کمتر رشد میکرد». «تمایل سرمایه به بسط و توسعه» «بهرتر از هر چیز بوسیله دموکراسی مسالمت آمیز ممکن است عملی گردد نه بوسیله شیوه های قهری امپریالیستی» (۱۲۹*).

این استدلال کائوتسکی که آقای اسپکتاتور هوادار دو آتشفه وی در روسیه (و استتار کننده سوسیال شوینیست ها در روسیه) آنها به صدها آهنگ زیر و بم تکرار میکند، اساس انتقاد کائوتسکیستی را از امپریالیسم تشکیل میدهد و از اینرو باید با تفصیل بیشتری روی آن مکث نمود. نخست قسمتی از گفته های هیلفردینگ را نقل مینمائیم که کائوتسکی بارها و منجمله در آوریل سال ۱۹۱۵ اعلام نموده که نتیجه گیریهای وی را «تمام تئورسین های سوسیالیست باتفاق آراء قبول دارند».

هیلفردینگ مینویسد: «کار پرولتاریا این نیست که در مقابل سیاست سرمایه داری مترقی تر سیاست عقب مانده ای را قرار دهد که مربوط به عصر بازرگانی آزاد و مناسبات خصومت آمیز نسبت به دولت است. پاسخی که پرولتاریا در مقابل سیاست اقتصادی سرمایه مالی و امپریالیسم میتواند بدهد آزادی بازرگانی نبوده، بلکه فقط سوسیالیسم است. هدفی که سیاست پرولتاریائی در حال حاضر میتواند تعقیب کند ایدآلی نظیر برقراری مجدد رقابت آزاد – که اکنون دیگر به یک ایدآل ارتجاعی مبدل شده – نبوده، بلکه فقط و فقط نابودی کامل رقابت از طریق برچیدن بساط سرمایه داریست» (۱۳۰*).

کائوتسکی با دفاع از «ایدآلی» که برای دوران سرمایه مالی، یک «ایدآل ارتجاعی» است و با دفاع از «دموکراسی مسالمت آمیز» و «فشار عوامل اقتصادی» پیوند خود را با مارکسیسم قطع نمود؛ – زیرا این ایدآل از نظر عینی تاریخ را بعقب میکشاند یعنی از

سرمایه داری انحصاری بسوی سرمایه داری غیر انحصاری متوجه میگردد و از اینرو چیزی نیست جز یک فریب رفرمیستی.

بازرگانی با مصر (یا با مستعمره دیگر و یا با کشور نیمه مستعمره) اگر این کشور تحت اشغال نظامی قرار نمیگرفت یعنی اگر امپریالیسم و سرمایه مالی وجود نمیداشت با شدت بیشتری «رشد میکرد». و اما معنای این عبارت چیست؟ آیا اینست که اگر رقابت آزاد بوسیله انحصارها بطور کلی و بوسیله «ارتباط ها» یا فشار (یعنی همان انحصار) سرمایه مالی و بوسیله تملک انحصاری برخی از کشورها بر مستعمرات محدود نمیگشت، آنگاه تکامل سرمایه داری سریعتر انجام می پذیرفت؟

استدلالات کائوتسکی معنای دیگری نمیتواند داشته باشد و این «معنا» هم بیمعناست. فرض کنیم که آری یعنی رقابت آزاد در صورت نبودن هیچگونه انحصاری، سرمایه داری و بازرگانی را با سرعت بیشتری تکامل میداد. ولی هر قدر تکامل بازرگانی و سرمایه داری سریعتر انجام پذیرد، بهمان نسبت تمرکز تولید و سرمایه نیز که بوجود آورنده انحصارست شدیدتر میشود و اما انحصارها هم اکنون وجود آمده اند - و همانا از درون رقابت آزاد هم بوجود آمده اند! حتی اگر انحصارها اکنون سیر تکامل را بطئی هم نموده باشند باز این موضوع نمیتواند دلیلی بنفع آزادی رقابت باشد، که پس از بوجود آوردن انحصارها دیگر بقایش امکان پذیر نیست.

هر قدر هم استدلالهای کائوتسکی را زیور و کنید باز جز ارتجاع و رفرمیسم بورژوازی چیزی در آن نمی یابید.

اگر هم بخواهیم این استدلالها را اصلاح نمائیم و نظیر اسپکتاتور بگوئیم: بازرگانی مستعمرات انگلستان با انگلستان اکنون بطئی تر از بازرگانی آنان با سایر کشورها توسعه مییابد - باز کائوتسکی را نجات نخواهیم داد. زیرا انگلستان را نیز همان انحصار و همان امپریالیسم میکوبد، منتهی انحصار و امپریالیسم کشور دیگر (آمریکا، آلمان). میدانیم که کارتلها موجب پیدایش تعرفه های گمرکی حمایتی نوع جدید و نوظهوری شده اند: درست آن محصولات مورد حمایت قرار میگیرند (اینموضوع را انگلس نیز در جلد سوم «کاپیتال» متذکر گردیده است) که بدرد صادرات میخورند. و نیز میدانیم یکی از خصوصیات کارتلها و سرمایه مالی استفاده از سیستم «صدور کالا با قیمتهای نازلتر از مایه» یا بقول انگلیسها سیستم «بیرون ریختن کالا» است: کارتل محصول خود را در داخل کشور به قیمت انحصاری گزاف بفروش میرساند، ولی در خارجه قیمت را ۳ بار تنزل میدهد تا بدینطریق رقیب خود را

زمین بزند و تولید خود را حداکثر توسعه بخشد و قس علیهذا. اگر می بینیم آلمان بازرگانی خود را با مستعمرات انگلستان سریعتر از خود انگلستان توسعه میدهد - این فقط ثابت میکند که امپریالیسم آلمان تازه نفس تر، زورمندتر، متشکل تر و در مرحله ای بالاتر از امپریالیسم انگلستان است - ولی اینموضوع بهیچوجه «تفوق» بازرگانی آزاد را به ثبوت نمیرساند، زیرا اینجا سخن برسر مبارزه بازرگانی آزاد علیه اصول حمایت گمرکی و وابستگی مستعمراتی نبوده، بلکه برسر مبارزه یک امپریالیسم علیه امپریالیسم دیگر، یک انحصار علیه انحصار دیگر و یک سرمایه مالی علیه سرمایه مالی دیگر است. تفوق امپریالیسم آلمان بر امپریالیسم انگلستان از دیوار مرزهای مستعمراتی یا از تعرفه های گمرکی حمایتی نیرومندتر است: از اینموضوع بنفع بازرگانی آزاد و «دموکراسی مسالمت آمیز» اقامه «دلیل» نمودن معنایش فرومایگی و فراموشی خصوصیات و صفات اساسی امپریالیسم و جازدن فرمیسم خرده بورژوازی بعوض مارکسیسم است.

شایان توجه است که حتی آ. لانسبورگ، اقتصاددان بورژوا، با آنکه همانند کائوتسکی به شیوه ای خرده بورژوائی از امپریالیسم انتقاد مینماید، معهذ مدارک مربوط به آمار بازرگانی را بطرزی علمی تر مورد بررسی قرار میدهد. او تنها یک کشور تصادفی و فقط مستعمرات را با کشورهای دیگر مقایسه ننموده، بلکه صادرات یک کشور امپریالیستی را (۱) به کشورهای که از لحاظ مالی به آن وابسته هستند و از آن وام میگیرند و (۲) به کشورهای که از لحاظ مالی به آن وابسته نیستند - مورد مقایسه قرار میدهد و چنین نتیجه میگیرد: (رجوع شود به صفحه ۶۶۳. مترجم). «رجوع شود به: «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» فصل «خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه "تحلیل اقتصادی"» صفحه آخر. حجت برزگر» لانسبورگ از این پیکره ها نتیجه گیری نکرده است و بدینجهت بطرز عجیبی باین نکته پی نبرده است که اگر این پیکره ها دلیلی برای اثبات موضوعی هم باشد، آن دلیل فقط بر ضد وی گواهی میدهد، زیرا سیر رشد صادرات به کشورهاییکه از لحاظ مالی وابسته هستند ولو بمقدار کمی هم باشد باز بهر حال سریعتر از صادرات به کشورهای بوده است که از لحاظ مالی وابسته نیستند (ما روی کلمه «اگر» تکیه کردیم زیرا آماریکه لانسبورگ تهیه کرده است، بهیچوجه کامل نیست).

لانسبورگ ضمن بررسی ارتباط صادرات با وامها چنین مینویسد:

«در سال ۱۸۹۰-۱۸۹۱ با میانجیگری بانکهای آلمان قرارداد وامی با رومانی منعقد

گشت. این بانکها در سالهای پیشین قرضه هائی

صادرات آلمان (به میلیون مارک)

درصد	نسبت افزایش	۱۹۰۸	۱۸۸۹		
#	+ ۴۷	۷۰,۸	۴۸,۲	رمانی	به کشورهای که
#	+ ۷۳	۳۲,۸	۱۹,۰	پرتقال	از لحاظ مالی به
#	+۱۴۳	۱۴۷,۰	۶۰,۷	آرژانتین	آلمان وابسته
#	+ ۷۳	۸۴,۵	۴۸,۷	برزیل	هستند:
#	+ ۸۵	۵۲,۲	۲۸,۳	شیلی	
#	+۱۱۴	۶۴,۰	۲۹,۹	ترکیه	
<hr/>					
درصد	۹۲+	۴۵۱,۵	۲۳۴,۸	جمع	
<hr/>					
درصد	+ ۵۳	۹۹۷,۴	۶۵۱,۸	بریتانیای کبیر	به کشورهای که
#	+۱۰۸	۴۳۷,۹	۲۱۰,۲	فرانسه	از لحاظ مالی
#	+۱۳۵	۳۲۲,۸	۱۳۷,۲	بلژیک	به آلمان وابسته
#	+۱۲۷	۴۰۱,۱	۱۷۷,۴	سوئیس	نیستند:
#	+۲۰۵	۶۴,۵	۲۱,۲	استرالیا	
#	+۳۶۳	۴۰,۷	۸,۸	هند هلند	
<hr/>					
درصد	+ ۸۷	۲۲۶۴,۴	۱۲۰۶,۶	جمع	

بحساب این وام داده بودند. این وام بطور عمده برای خرید مصالح و لوازم راه آهن که از آلمان دریافت میگردید به مصرف میرسید. صادرات آلمان به رومانی در سال ۱۸۹۱ بالغ بر ۵۵ میلیون مارک بود. در سال بعد این رقم تا ۳۹,۴ میلیون تنزل یافت و سپس با فواصلی چند باز هم پائین آمد و در سال ۱۹۰۰ به ۲۵,۴ میلیون رسید. فقط در همین سالهای اخیر در نتیجه دو وام تازه مجدداً به سطح سال ۱۸۹۱ ارتقاء یافت.

صادرات آلمان در پرتقال در نتیجه وامهای سال ۱۸۸۸-۱۸۸۹ به ۲۱,۱ میلیون (۱۸۹۰)

رسید؛ سپس در دو سال بعد بترتیب تا ۱۶,۲ و ۷,۴ میلیون تنزل یافت و فقط در سال ۱۹۰۳ به سطح سابق خود رسید.

بیکره های مربوط به بازرگانی آلمان و آرژانتین از اینهم مشخص تر است. در نتیجه وامهای سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۰ صادرات آلمان به آرژانتین در سال ۱۸۸۹ به ۶۰,۷ میلیون رسید. پس از دو سال این صادرات رویهمرفته به ۱۸,۶ میلیون یعنی کمتر از یک سوم مقدار سابق رسید. فقط در سال ۱۹,۱ بود که به سطح سال ۱۸۸۹ رسید و از آن تجاوز نمود و این امر نتیجه وامهای جدید دولتی و شهری و تأدیة وجه برای ساختمان کارخانه های برق و معاملات اعتباری دیگر بود.

صادرات به شیلی در نتیجه وام سال ۱۸۸۹ تا ۴۵,۲ میلیون (۱۸۹۲) ارتقاء یافت و یکسال بعد تا ۲۲,۵ میلیون تنزل نمود. پس از وام جدیدیکه قرارداد آن با میانجیگری بانکهای آلمان در سال ۱۹۰۶ منعقد شده بود، میزان صادرات به ۸۴,۷ میلیون (۱۹۰۷) ترقی نمود و در سال ۱۹۰۸ باز تنزل کرد و به ۵۲,۴ میلیون رسید» (۱۳۱*).

لانسبورگ از این واقعیات یک نتیجه اخلاقی خرده بورژوائی مضحکی میگیرد و آن اینکه تا چه اندازه صادراتی که به وام وابسته است ناستوار و ناموزونست، چقدر بد است بجای توسعه «طبیعی» و «هماهنگ» صنایع میهنی سرمایه ها به خارج کشور صادر شود و چقدر بخششهای چندین میلیونی کروپ که در مورد وامهای خارجی انجام میگیرد برای وی «گران» تمام میشود و غیره. ولی واقعیات با وضوح تمام گواهی میدهند که: افزایش صادرات درست با کلاهبرداریهای شیادانه سرمایه مالی ارتباط دارد و این سرمایه بهیچوجه در بند اخلاقیات بورژوازی نبوده تمام همش مصروف آنست که از هر گاو دو پوست بکند: اولاً سود حاصله از وام، ثانیاً سود دیگری از همان وام وقتیکه این وام به مصرف خرید مصنوعات کروپ یا مصالح راه آهن سندیکای فولاد و غیره میرسد.

باز تکرار میکنیم که ما بهیچوجه آماری را که لانسبورگ تهیه کرده است کامل نمیدانیم ولی ذکر آن حتمی بود، زیرا این آمار از آماریکه کائوتسکی و اسپکتاتور تهیه کرده اند علمی تر است و لانسبورگ در مورد این مسئله برداشت صحیحی مینماید. برای اینکه بتوان در باره اهمیت سرمایه مالی در امر صادرات و غیره قضاوت نمود، باید توانست ارتباطی را که صادرات مخصوصاً و منحصرأ با کلاهبرداریهای فینانسیست ها و با بازار فروش فراآورده های کارتلها و غیره دارد مشخص نمود. ولی مقایسه ساده مستعمرات بطور کلی - با کشورهای غیر مستعمره، مقایسه یک امپریالیسم با امپریالیسم دیگر، مقایسه یک کشور نیمه

مستعمره یا مستعمره (مصر) با سایر کشورها بمعنای آنستکه درست در مورد ماهیت قضیه سکوت اختیار شود و این نکته پرده پوشی گردد.

علت اینکه انتقاد تئوریک کائوتسکی از امپریالیسم هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد و فقط بدر موعظه در باره صلح و وحدت با اپورتونیست ها و سوسیال شوینیست ها میخورد - همانا اینستکه این انتقاد درست در مورد عمیقترین و ریشه ای ترین تضادهای امپریالیسم سکوت اختیار نموده و آنها را پرده پوشی مینماید: تضاد بین انحصارها و رقابت آزاد که بموازات آن وجود دارد، تضاد بین «معاملات» عظیم (و سودهای عظیم) سرمایه مالی و بازرگانی «شرافتمندانه» در بازار آزاد، تضاد بین کارتلها و ترستها از یکطرف و صنایع کارتلیزه نشده از طرف دیگر و قس علیهذا.

تئوری کذائی «اولترا - امپریالیسم» نیز که ساخته کائوتسکی است دارای همین جنبه ارتجاعیست. استدلال سال ۱۹۱۵ او را در این باره با استدلال سال ۱۹۰۲ هوبسن مقایسه کنید:

کائوتسکی: «... آیا سیاست امپریالیستی کنونی ممکن نیست بوسیله سیاستی جدید یعنی سیاست اولترا - امپریالیستی که استثمار مشترک جهان را از طریق یک سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده جایگزین مبارزه بین سرمایه های مالی ملی مینماید - از صحنه بدر شود؟ فرا رسیدن یک چنین فاز نوینی در سرمایه داری بهرحال امکان پذیر است. برای حل این مسئله که آیا این فاز عملی است یا خیر، هنوز مقدمات کافی در دست نیست» (۱۳۲*).

هوبسن: «مسیحیت که در عده قلیلی از امپراطوریهای فدراتیو بزرگ که هر کدام یک سلسله مستعمرات غیر متمدن و کشورهای وابسته را در اختیار خود دارند - استوار گردیده، بنظر بسیاری قانونی ترین تکامل تمایلات کنونی و آنها آنچنان تکاملیست که میتواند بیش از هر چیز در مورد نیل به صلحی دائمی که بر پایه استوار انتر - امپریالیسم مبتنی باشد مایه امیدواری باشد».

کائوتسکی آنچیزرا اولترا - امپریالیسم یا مافوق امپریالیسم نامیده است که هوبسن ۱۳ سال قبل از وی انتر - امپریالیسم یا بین الامپریالیسم نامیده بود. پیشرفتی که کائوتسکی در رشته اندیشه «علمی» نموده بجز اختراع کلام حکیمانه نوینی که در آن بجای یک پیشوند لاتینی پیشوند دیگری میگذارد فقط شامل اینستکه آنچه را هوبسن در ماهیت امر بعنوان سالوسی کشیش های انگلیسی توصیف میکند، او بعوض مارکسیسم جا میزند. پس از جنگ

انگلیس و بوئر امری کاملاً طبیعی بود که این زمرة عالیشان مساعی عمده خود را صرف تسکین خرده بورژواها و آن کارگران انگلیسی نماید که عدۀ کثیری از آنها در نبردهای جنوب آفریقا بهلاکت رسیده بودند و برای تأمین سودهای هنگفت تر فینانسیست های انگلیسی مبالغی بعنوان افزایش مالیات می پرداختند. واقعاً هم چه تسکینی بهتر از اینکه گفته شود امپریالیسم چندان هم چیز بدی نیست و با انتر – (یا اولتر –) امپریالیسم که قادر بتأمین صلح دائمی است قرابت دارد؟ حسن نیت کشیشهای انگلیسی و یا کائوتسکی چربزبان هر چه باشد، باز مفهوم اجتماعی عینی یعنی واقعی «تئوری» وی یک چیز و فقط یک چیز است: ارتجاعیترین تسکین توده ها از طریق امیدوار ساختن آنها به امکان صلح دائمی در شرایط سرمایه داری و انحراف توجه آنان از تضادهای حاد و مسائل حاد دوران کنونی و معطوف داشتن توجهشان به دورنماهای کاذب یکنوع «اولترا – امپریالیسم» آینده باصطلاح جدید. در تئوری «مارکسیستی» کائوتسکی هیچ چیزی جز فریب توده ها یافت نمیشود.

در حقیقت هم کافیتست واقعیات مسلمی که مورد قبول همگانست بطور واضحی با یکدیگر مقایسه شود تا باین موضوع یقین حاصل گردد که: دورنماهایی که کائوتسکی میکوشد به کارگران آلمانی (و به کارگران تمام کشورها) تلقین کند چقدر کاذبانه است. هندوستان و هند و چین را درنظر گیریم. میدانیم که این سه کشور مستعمره و نیمه مستعمره که جمعیت آنها به ششصد تا هفتصد میلیون بالغ میگردد در معرض استثمار سرمایه مالی چند دولت امپریالیستی یعنی انگلستان، فرانسه، ژاپن، ایالات متحده و غیره قرار دارند. فرض کنیم این کشورهای امپریالیستی برای دفاع یا توسعه متصرفات و منافع و «منطقه نفوذ» خود در کشورهای نامبرده آسیا – برضد یکدیگر عقد اتحاد به بندند. این اتحادها – اتحادهای «انتر – امپریالیستی» یا «اولترا – امپریالیستی» خواهند بود. فرض کنیم که تمام دول امپریالیستی برای تقسیم «مسالمت آمیز» کشورهای آسیائی نامبرده با یکدیگر عقد اتحاد به بندند – این عبارت خواهد بود از «سرمایه مالی که در مقیاس بین المللی متحد شده است». نمونه های واقعی یک چنین اتحادی در تاریخ قرن بیستم مثلاً در مناسبات دول با چین وجود دارد. حال این سؤال پیش می آید: آیا در شرایط وجود سرمایه داری (کائوتسکی عیناً همین شرایط را در نظر دارد) این فرض «قابل تصور» است که یک چنین اتحادهایی کوتاه مدت نباشند؟ و یک چنین اتحادهایی اصطکاکها و تصادمها و مبارزه را با تمام اشکال گوناگون ممکنه آن منتفی سازند؟

کافیتست این سؤال بطور واضح مطرح گردد تا بلافاصله معلوم شود که به آن تنها یک

پاسخ میتوان داد و آنهم پاسخ منفی است. زیرا در شرایط سرمایه داری برای تقسیم مناطق نفوذ و منافع و مستعمرات و غیره مبنای دیگری جز حساب نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم یعنی نیروی اقتصادی و مالی و نظامی و غیره قابل تصور نیست. و اما نیروی شرکت کنندگان در این تقسیم بطور مختلفی تغییر مینماید، زیرا در شرایط سرمایه داری تکامل موزون بنگاههای مختلف، ترستها، رشته های صنایع و کشورهای گوناگون امکان پذیر نیست. نیم قرن پیش نیروی سرمایه داری آلمان در مقایسه با نیروی انگلستان آنموقع بسیار ناچیز و بیمقدار بود؛ همین وضع را هم ژاپن در مقایسه با روسیه داشت. با اینوصف آیا این فرض «قابل تصور» است که با گذشت چند ده سال دیگر تناسب قوای دول امپریالیستی بدون تغییر بماند؟ مطلقاً غیرقابل تصور است.

بدینجهت اتحادهای «انتر – امپریالیستی» یا «اولترا – امپریالیستی» در شرایط سرمایه داری (ولی نه در تخیلات مبتذل خرده بورژوائی کشیشهای انگلیسی یا کائوتسکی «مارکسیست» آلمانی) اعم از اینکه بهر شکلی منعقد شده باشند، خواه به شکل یک ائتلاف امپریالیستی برضد ائتلاف امپریالیستی دیگر و خواه به شکل اتحاد همگانی تمام دول امپریالیستی با یکدیگر – ناگزیر چیزی جز «تنفسهای» بین جنگ نخواهند بود. اتحادهای زمان صلح مقدمات جنگ را فراهم می آورند. و خود نیز زائیده جنگ هستند، و چون یکی معلول دیگریست لذا بر زمینه واحد ارتباط ها و مناسبات متقابل امپریالیستی اقتصاد جهانی و سیاست جهانی موجب پیدایش تغییراتی در شکلهای مبارزه مسالمت آمیز و غیر مسالمت آمیز میگردند. و اما کائوتسکی اعقل عقلاء برای آسودگی خاطر کارگران و آشتی دادن آنان با سوسیال شوینیست هائی که بجانب بورژوازی گرویده اند حلقه ای از زنجیر واحد را از حلقه دیگر آن جدا مینماید بدین معنی که اتحاد صلح آمیز امروزی (و اتحاد اولترا – امپریالیستی و حتی اولترا – اولترا – امپریالیستی) تمام دول را که هدف آن «آرامش» چین است (سرکوبی قیام بوکسرها (۱۸۸۸) را بیاد بیاورید) از تصادم غیر مسالمت آمیز فردا جدا مینماید، تصادمیکه پس فردا مجدداً موجبات یک اتحاد «مسالمت آمیز» همگانی را برای تقسیم مثلاً ترکیه و غیره و غیره فراهم میسازد. کائوتسکی بجای نشان دادن ارتباط زنده دوره های صلح امپریالیستی با دوره های جنگ های امپریالیستی تجرید بی روحی را به کارگران تقدیم میدارد تا بدینوسیله آنها را با پیشوایان بی روح خود آشتی دهد.

هیل آمریکائی، در پیشگفتار کتاب خود تحت عنوان «تاریخ دیپلوماسی در تکامل بین المللی اروپا»، تاریخ نوین دیپلوماسی را به دوره های زیرین تقسیم مینماید: (۱) عصر

انقلاب؛ ۲) جنبش مشروطیت؛ ۳) عصر «امپریالیسم بازرگانی» (۱۳۳*) کنونی. نویسنده دیگری تاریخ «سیاست جهانی» بریتانیای کبیر را از سال ۱۸۷۰ به چهار دوره تقسیم میکند: ۱) نخستین دوره دوره آسیا (مبارزه علیه پیشرفت روسیه در آسیای میانه در سمت هند؛ ۲) دوره آفریقا (در حدود سالهای ۱۸۸۵-۱۹۰۲) - مبارزه با فرانسه بر سر تقسیم آفریقا (حادثه «فاشودا» در سال ۱۸۹۸ که در آن، جنگ با فرانسه بموئی بسته بود)؛ ۳) دومین دوره آسیا (قرارداد با ژاپن بر ضد روسیه) و ۴) دوره «اروپا» - بطور عمده علیه آلمان (۱۳۴*). ریس «رجل» بانکی حتی در سال ۱۹۰۵ ضمن اشاره باین نکته که چگونه سرمایه مالی فرانسه که در ایتالیا جریان داشت موجبات اتحاد سیاسی این دو کشور را فراهم میساخت و چگونه مبارزه بین آلمان و انگلستان بر سر ایران و مبارزه تمام سرمایه های اروپائی بر سر وامهای چین و غیره بسط مییافت - مینویسد: «زد و خورد های سیاسی دسته های جلودار بر زمینه مالی روی میدهد». اینست واقعیت زنده اتحادیه های مسالمت آمیز «اولترا - امپریالیستی» و ارتباط ناگسستنی آنها با تصادمات ساده امپریالیستی.

پرده پوشی ژرفترین تضادهای امپریالیسم از طرف کائوتسکی که ناگزیر به آرایش و زینت امپریالیسم مبدل میگردد در انتقادی هم که این نویسنده از خصوصیات سیاسی امپریالیسم مینماید اثر خود را باقی میگذارد. امپریالیسم عبارتست از عصر سرمایه مالی و انحصارهایی که در همه جا با کوشش هائی توأم است که هدف آن آزادی نبوده بلکه احراز سیادت میباشد. نتیجه این تمایلات در اینجا هم عبارتست از بسط ارتجاع در همه جهات علی رغم وجود هرگونه نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادها، ستمگری ملی و کوشش برای الحاق اراضی دیگران یعنی کوشش برای نقض استقلال ملی دیگران (زیرا الحاق اراضی دیگران چیزی نیست جز نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) نیز شدت خاصی مییابد. هلیفردینگ بطرز صحیحی ارتباط بین امپریالیسم و تشدید ستمگری ملی را خاطر نشان ساخته مینویسد: «و اما در مورد کشورهای تازه کشف شده باید گفت که سرمایه وارد شده در آنجا بر شدت تضادها میافزاید و موجب مقاومت روزافزون توده هائی میگردد که افکار ملی آنان به ضد واردین بیگانه برانگیخته شده است؛ این مقاومت بسهولت ممکنست به اقدامات خطرناکی علیه سرمایه خارجی مبدل شود. مناسبات اجتماعی کهن از ریشه منقلب گردیده، انزوای ارضی هزاران ساله «ملتهای برون از جریان تاریخ» از بین میرود و این ملتها بگرداب سرمایه داری کشانده میشوند. خود سرمایه داری رفته رفته وسائل و شیوه های رهائی را در اختیار مسخر شدگان میگذارد، آنها هدفی را مطرح مینمایند که زمانی در نظر ملل اروپائی عالیتترین

هدفها بود و آن عبارتست از تشکیل دولت ملی واحد بمثابة حربه آزادی اقتصادی و فرهنگی. این جنبش استقلال طلبانه سرمایه اروپائی را در پرارزش ترین مناطق استثمار که درخشانترین دورنماها را نوید میدهد، تهدید مینماید و سرمایه اروپائی دیگر نمیتواند سیادت خود را حفظ کند مگر از طریق افزایش دائمی نیروهای نظامی خویش» (۱۳۵*).

باین موضوع این نکته را نیز باید اضافه کرد که امپریالیسم نه تنها در کشورهای تازه کشف شده بلکه در کشورهای قدیمی نیز کار را با الحاق اراضی دیگران و تشدید ستمگری ملی و بالنتیجه به تشدید مقاومت میکشاند. کائوتسکی ضمن اعتراض به اقدام امپریالیسم مبنی بر تشدید ارتجاع سیاسی، مسئله مربوط به عدم امکان وحدت با اپورتونیست ها در دوران امپریالیسم را که جنبه بس مبرمی بخود گرفته است مسکوت میگذارد. اعتراض او به الحاق طلبی طوریت که برای اپورتونیست ها نهایت درجه بی زیان بوده و سهلتر از هر چیز برایشان قابل قبولست. او مستقیماً مستمعین آلمانی را مخاطب قرار میدهد ولی با اینوصف درست همان چیزی را که از همه مهمتر و از مسائل روز است مثلاً اینموضوع را که آلتزاس – لورن سرزمینی است که آلمان بخود ملحق ساخته، پرده پوشی میکند. برای ارزیابی این «انحراف فکری» کائوتسکی مثالی می آوریم. فرض کنیم یک ژاپنی الحاق فیلیپین از طرف آمریکائیاها را مورد تقبیح قرار میدهد حال این سؤال پیش می آید که آیا خیلی ها ممکن است باینموضوع باور نمایند که علت این تقبیح خصومت نسبت به هر نوع الحاق طلبی است نه اینکه تمایل شخصی خود او به الحاق فیلیپین؟ و آیا نباید تصدیق کرد که فقط هنگامی میتوان «مبارزه» آن ژاپنی را علیه الحاق طلبی صادقانه و از نظر سیاسی شرافتمندانه دانست که نامبرده علیه الحاق کره به ژاپن نیز قیام کند و آزادی جدائی کره از ژاپن را نیز طلب نماید؟

هم تجزیه و تحلیل تئوریک کائوتسکی در باره امپریالیسم و هم انتقاد اقتصادی و سیاسی وی از امپریالیسم هر دو سراپا آغشته به روحی است که بکلی با مارکسیسم منافات دارد، زیرا در آنها کوشش میشود ریشه ای ترین تضادها پرده پوشی و ماستمالی گردد و بهر قیمتی شده از وحدت با اپورتونیسم در جنبش کارگری اروپا یعنی همان وحدتی که شیرازه آن در حال از هم پاشیدنست دفاع شود.

۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم

ما دیدیم که امپریالیسم از لحاظ ماهیت اقتصادی خود، سرمایه داری انحصاریست. تنها همین موضوع مقام تاریخی امپریالیسم را معین میکند، زیرا انحصار که بر زمینه رقابت آزاد بوجود آمده و همانا زائیده رقابت آزادست یک دوران انتقالی از نظام سرمایه داری به نظام اقتصادی - اجتماعی عالیتریست. باید بویژه چهار نوع عمده انحصار یا چهار پدیده عمده سرمایه داری انحصاری را که برای دوران مورد بحث سرمایه داری جنبه شاخص دارد در اینجا ذکر نمود.

اولاً، انحصار زائیده تمرکز تولید در مدارج بسیار عالی تکامل آن و عبارتست از اتحادهای انحصاری سرمایه داران یعنی کارتلها، سندیکاها و ترست ها. ما دیدیم که این اتحادها در زندگی اقتصادی کنونی چه نقش عظیمی بازی میکنند. مقارن شروع قرن بیستم این اتحادها در کشورهای پیشرو تفوق کامل حاصل نمودند. و گرچه نخستین گامها را در راه ایجاد کارتلها قبل از همه کشورهای برداشتند که بوسیله تعرفه های گزاف گمرکی از صنایع خود حمایت میکردند (آلمان، آمریکا) ولی در انگلستان نیز با وجود بازرگانی آزاد آن فقط اندکی دیرتر، همان واقعیت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجه تمرکز تولید - مشاهده گردید.

ثانیاً، انحصارها موجب تصرف بیش از پیش مهمترین منابع مواد خام و بخصوص منابعی گردیدند که صنایع عمده جامعه سرمایه داری یعنی صنایعی که بیش از همه کارتلیزه بودند نظیر صنایع زغال سنگ و فلز سازی به آن نیاز داشتند. تملک انحصاری بزرگترین منابع مواد خام بطور دهشتناکی بر اقتدار سرمایه بزرگ افزود و تضاد بین صنایع کارتلیزه و غیر کارتلیزه را شدیدتر ساخت.

ثالثاً، انحصار زائیده بانکهاست. بانکها از مؤسسات میانجی ساده به انحصار کنندگان سرمایه مالی مبدل شدند. چهار پنج بانک از بزرگترین بانکهای هر یک از پیشروترین کشورهای سرمایه داری «اتحادی شخصی» از سرمایه صنعتی و مالی تشکیل داد، و میلیاردها سرمایه را که شامل قسمت اعظمی از سرمایه ها و درآمدهای پولی یک کشور تام و تمام است، در دست خود متمرکز ساخته اند. بارزترین نمودار این انحصار - الیگارش مالی است که بدون استثناء تمام مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی معاصر را به کمک شبکه انبوهی از ارتباطات بخود وابسته نموده است.

رابعاً، انحصار زائیده سیاست استعمارگریست. سرمایه مالی مبارزه برای منابع مواد خام،

صدور سرمایه، «مناطق نفوذ» یعنی مناطق معاملات سودمند، امتیازات، سودهای انحصاری و غیره و بالاخره مبارزه برای سرزمینهای اقتصادی بطور کلی را – به انگیزه های متعدد سیاست استعماری «سابق» افزود. هنگامیکه دول اروپائی مثلاً در سال ۱۸۷۶، یک دهم آفریقا را بعنوان مستعمره خود تحت اشغال داشتند – سیاست استعماری میتوانست از طریقی غیر از انحصار و به شکل باصطلاح «اشغال آزادانه» اراضی بسط و تکامل یابد. ولی هنگامیکه نه دهم آفریقا تحت اشغال در آمد (مقارن سال ۱۹۰۰) و هنگامیکه تقسیم تمام جهان بپایان رسید ناگزیر عصر تملک انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزه فوق العاده شدید برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان فرا رسید.

اینکه سرمایه انحصاری تا چه اندازه بر حدت تمام تضادهای سرمایه داری افزوده است – مطلبی است بر همه معلوم. در اینمورد کافیتست به گرانی فوق العاده قیمتها و فشار کارتلها اشاره شود. این حدت تضادها بر قدرت ترین نیروی محرک آن دوران انتقالی تاریخیست که از هنگام پیروزی قطعی سرمایه جهانی مالی آغاز گشته است.

انحصار، الیگارش، کوشش برای احراز سیادت بجای کوشش برای نیل به آزادی، استثمار تعداد روزافزونی از دول کوچک و ضعیف از طرف عدّه قلیلی از غنی ترین یا نیرومندترین ملتها – همه اینها موجب پیدایش آن علائم مشخصه امپریالیسم است که وامی دارد امپریالیسم را به مثابه سرمایه داری طفیلی و پوسیده توصیف نمائیم. ایجاد «کشور تنزیل بگیر» یا کشور رباخواری که بورژوازی آن بطور روزافزونی با صدور سرمایه و «سفته بازی» گذران میکند، بیش از پیش و هر روز بطور بارزتری به مثابه یکی از تمایلات دیگر امپریالیسم متظاهر میگردد. اشتباه بود اگر تصور میشد این تمایل بسوی گنبدگی، رشد سریع سرمایه داری را منتفی میسازد، خیر، رشته های گوناگون صنایع، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیسم با نیروئی کم یا بیش گاه تمایل بسوی گنبدگی و گاه تمایل بسوی رشد سریع را متظاهر میسازند. رویهمرفته سرمایه داری با سرعتی به مراتب بیش از پیش رشد مییابد، ولی این رشد نه تنها بطور اعم ناموزونتر میشود، بلکه بطور اخص نیز این ناموزونی بصورت گنبدگی کشورهای که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرومندترند نمودار میگردد (انگلستان).

ریسر، مؤلف یک اثر تحقیقی در باره بانکهای بزرگ آلمان در خصوص سرعت تکامل اقتصادی آلمان چنین مینویسد: «نسبت سرعت ترقیات عصر پیشین (۱۸۴۸-۱۸۷۰) که چندان هم بطی نبوده است به سرعت تکامل تمام اقتصاد آلمان و منجمله بانکهای آن در

عصر حاضر (۱۸۷۰-۱۹۰۵) تقریباً مساویست با نسبت سرعت حرکت کالسکه پستی قدیم به سرعت اتومبیل کنونی که بقدری سریع السیر است که هم برای پیاده بیمبالات خطرناکست و هم برای کسانی که در آن سوارند». و اما این سرمایه مالی که با سرعت خارق العاده ای رشد یافته است، بعلت همین سرعت رشد خود، بیمیل نیست با «آرامش خاطر» بیشتری به تصاحب مستعمرات بپردازد و حال آنکه همین مستعمرات موضوعی برای برون کشیدن از چنگ دول ثروتمندترند و این عمل هم تنها از طرق مسالمت آمیز انجام نمی پذیرد. ولی سرعت تکامل اقتصادی ایالات متحده طی چند دهساله اخیر از آلمان هم بیشتر بوده و در نتیجه همین امر، علائم طفیلیگری سرمایه داری نوین آمریکا با وضوح خاصی نمایان گردیده است. از طرف دیگر مقایسه مثلاً بورژوازی جمهوریخواه آمریکا با بورژوازی سلطنت طلب ژاپن یا آلمان نشان میدهد که در دوران امپریالیسم حتی بزرگترین تفاوت سیاسی نیز بی اندازه کاهش می پذیرد و علت این امر آن نیست که تفاوت مزبور بطور کلی بی اهمیت است، بلکه آنستکه در تمام این موارد سخن بر سر بورژوازی دارای علائم معینی از طفیلیگریست.

سرمایه داران یکی از رشته های کثیر صنایع در یکی از کشورهای کثیر و غیره در نتیجه بدست آوردن سودهای انحصاری هنگفت، از لحاظ اقتصادی امکان می یابند قشرهای معینی از کارگران و حتی بطور موقت اقلیت قابل ملاحظه ای از آنان را تطمیع نموده به هواداری از بورژوازی رشته معین علیه ملل دیگر جلب کنند و تصادم خصومت آمیز شدید دول امپریالیستی در مورد تقسیم جهان نیز موجب تشدید این کوشش میشود. بدینطریق بین امپریالیسم و اپورتونیسم رابطه ای بوجود می آید که قبل از همه و نمایان تر از همه در انگلستان آشکار گردید، زیرا برخی از علائم امپریالیستی تکامل در این کشور خیلی زودتر از سایر کشورها پدید آمد. بعضی از نویسندگان، مثلاً ل. مارتف، دوست دارند واقعیت رابطه امپریالیسم با اپورتونیسم موجوده در جنبش کارگری را که اکنون با شدت خاصی جلب نظر مینماید - به کمک استدلال «فرمایشی خوش بینانه ای» (طبق روح استدلال کائوتسکی و هوئیسمانس) نفی کنند. آنها میگویند: اگر بخصوص سرمایه داری پیشرو کار را به تشدید اپورتونیسم منجر میکرد یا اگر بخصوص کارگرانی که بهترین دستمزدها را دریافت میدارند به اپورتونیسم متمایل میشدند و غیره، آنوقت کار مخالفین سرمایه داری زار میشد و از این قبیل. در مورد مفهوم این «خوشبینی» نباید دچار خودفریبی گردید: این خوشبینی - خوشبینی در باره اپورتونیسم و وسیله ایست برای پرده پوشی اپورتونیسم. ولی در حقیقت امر سرعت فوق العاده و تکامل اپورتونیسم که جنبه بخصوص نفرت انگیزی دارد بهیچوجه ضامن

پیروزی استوار آن نبوده و نظیر سرعت رشد دمل خطرناک دریدن سالمی است که فقط موجب تسریع سر باز کردن دمل گردیده و بدن را از شر آن رهایی خواهد بخشید. خطرناکترین افراد در اینمورد کسانی هستند که نمیخواهند باین نکته پی برند که اگر مبارزه علیه امپریالیسم بطور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسم توأم نباشد جز عبارت پردازی پوچ و دروغ چیزی نخواهد بود.

از تمام مطالبی که فوقاً در باره ماهیت اقتصادی امپریالیسم گفته شد این نتیجه بدست می آید که امپریالیسم را باید بمثابة سرمایه داری انتقالی یا عبارت صحیحتر سرمایه داری در حال احتضار توصیف نمود. نکته بسیار آموزنده در این مورد اینستکه اقتصاددانان بورژوا در توصیف سرمایه داری نوین کلمات متداولی نظیر «بهم پیوستگی» و «فقدان انزوا و پراکندگی» و غیره را استعمال مینمایند؛ بانکها «بنگاههایی هستند که از لحاظ وظائف و سیر تکامل خود جنبه اقتصادی صرفاً خصوصی نداشته و دامنه عمل آنها وسعت یافته بیش از پیش از حیثه تنظیم امور اقتصادی صرفاً خصوصی فراتر میروند». همان ریسر که کلمات اخیر از اوست با قیافه ای بسیار جدی اظهار میدارد «پیشگوئی» مارکسیستها در خصوص «اجتماعی شدن» «جامه عمل بخود نپوشید»!

پس این کلمه «بهم پیوستگی» مبین چیست؟ این کلمه فقط مبین مشهودترین علامت آن پروسه ایست که در برابر چشم ما انجام می یابد. این کلمه نشان میدهد که ناظر جریان، جنگل را ندیده و از درختهای جداگانه ای دم میزند. این کلمه بطور کورکورانه آنچه را منعکس میکند که جنبه ظاهری، تصادفی و پرهج و مرج دارد. این کلمه نشان میدهد ناظر شخصی است که در بین مشتی مدارک خام سر در گم شده و بهیچوجه از مفهوم و معنای آنها سر در نمی آورد. سهامداری و مناسبات مالکین خصوصی «بطور تصادفی بهم پیوسته اند». ولی آنچه که در زیر این بهم پیوستگی قرار دارد، آنچه که پایه آنرا تشکیل میدهد، مناسبات اجتماعی متغیر تولید است. هنگامیکه بنگاه بزرگ به بنگاهی هیولا مبدل میشود و از روی نقشه و به موجب محاسبه دقیق که از روی انبوهی مدارک انجام میگردد موجبات تحصیل مواد خام اولیه را بمیزانی برابر با دوسوم یا سه چهارم تمام احتیاجات دهها میلیون سکنه فراهم میسازد؛ هنگامیکه امر حمل و نقل این مواد خام به مناسبترین مراکز تولید، که گاهی صدها و هزاران ورست از یکدیگر فاصله دارند، منظمأ انجام میگردد؛ هنگامیکه اداره تمام مراحل پیاپی تبدیل مواد خام و تهیه محصول و حتی تولید یکرشته از انواع گوناگون محصولات حاضر از یک مرکز واحد انجام میگردد؛ هنگامیکه توزیع این

محصولات بین دهها و صدها میلیون مصرف کننده طبق نقشه واحدی انجام می پذیرد (نفت چه در آمریکا و چه در آلمان بتوسط «ترست نفت» آمریکائی بفروش میرسد) آنگاه واضح میشود که آنچه ما با آن روبرو هستیم بهیچوجه یک «بهم پیوستگی» ساده نبوده بلکه اجتماعی شدن تولید است و مناسبات اقتصادی خصوصی و مناسبات مالکیت خصوصی پوسته ایست که دیگر با هسته خود مطابقت نداشته و اگر دفع آن مصنوعاً به تأخیر انداخته شود، ناگزیر خواهد گنجد. این پوسته ممکنست (در بدترین حالات و در صورتیکه معالجه دمل اپورتونیستی بطول انجامد) مدت نسبتاً مدیدی در حال گنجدگی باقی ماند، ولی با تمام این احوال بطور حتم دفع خواهند گردید.

شولتسه گورنیتس، ستایشگر پرشور امپریالیسم آلمان اعلام میدارد:

«اگر هم رهبری بانکهای آلمان، سرانجام، در دست عده قلیلی از افراد باشد، در عوض فعالیت آنان از نقطه نظر خیر و صلاح مردم مهمتر از فعالیت اکثریت وزراء دولت است» (اینجا صلاح در این بوده است که موضوع «بهم پیوستگی» رهبران بانکی و وزراء و کارخانه داران و تنزیل بگيران فراموش شود...)... «اگر در کنه مسئله مربوط به بسط و تکامل آن تمایلاتی که ما دیدیم تعمق شود این نتیجه بدست می آید: سرمایه پولی ملت در بانکها جمع شده است، بانکها از طریق کارتل با یکدیگر وابسته اند، سرمایه ملت که برای بکار افتادن در جستجوی محلی است، بشکل اوراق بهادار در آمده است. اینجاست که سخنان داهیانه سن سیمون جامعه عمل بخود می پوشد: «هرج و مرج کنونی تولید که مطابقت با این واقعیت که مناسبات اقتصادی بدون عمل تنظیمی متحدالشکلی بسط و گسترش مییابد، باید جای خود را به سازمان متشکل تولید واگذار کند. اداره تولید دیگر در دست کارفرمایان منفردی نخواهد بود که با یکدیگر ارتباطی نداشته و از نیازمندیهای اقتصادی مردم بی خبرند. این عمل را مؤسسه اجتماعی معینی انجام خواهد داد. کمیته مرکزی اداره ای که امکان دارد بر حیطة وسیع اقتصادی اجتماعی از دیده گاه مرتفعتری نظاره نماید، آنرا طوری منظم خواهد کرد که برای تمام جامعه مفید باشد. این کمیته وسائل تولید را به کسانی خواهد سپرد که برای اینکار مناسب باشند و بخصوص هم خود را مصروف بر این خواهد داشت که بین تولید و مصرف هماهنگی دائمی برقرار باشد. مؤسساتی وجود دارند که قسمت معینی از کار متشکل ساختن امور اقتصادی را در دایره وظائف خود وارد کرده اند: اینها بانکها هستند».

هنوز خیلی مانده است این سخنان سن سیمون جامعه عمل بخود پوشد ولی ما هم اکنون در راه عملی ساختن این سخنان گام برمیداریم: این مارکسیسمی است غیر از آنچه که مارکس

پیش خود تصور میکرد ولی فقط از لحاظ شکل غیر از آنست» (۱۳۶*).

جای حرف باقی نیست: سخنان مارکس خیلی خوب «رد» شده و در آن از تجزیه و تحلیل علمی دقیق مارکس، گامی به عقب یعنی بسوی حدسیات سن سیمون برداشته شده است. این حدسیات گرچه داهیانه است ولی مع الوصف چیزی نیست جز همان حدسیات.

۶- برنامه جنگی انقلاب

پرولتاریائی

در هلند، اسکاندیناوی و سوئیس از میان سوسیال دموکراتهای انقلابی، که برضد اکاذیب سوسیال شوینیست ها راجع به «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی فعلی مبارزه مینمایند، نغمه هائی بگوش میرسد بنفع اینکه ماده جدیدی در باره «خلع سلاح» جانشین ماده قدیمی برنامه حداقل سوسیال دموکراسی در باره «میلیس» یا «تسلیح مردم» گردد. روزنامه "Jugend-Internationale" * و «انترناسیونال جوانان». مترجم در اطراف این مسئله باب مباحثه را گشوده و در شماره سوم خود سرمقاله ای بنفع خلع سلاح درج نموده است. متأسفانه ما در تزه‌های نوین ر. گریم هم گذشتی نسبت به ایده «خلع سلاح» مشاهده مینمائیم. در مجله های "Neues Leben" * و "Vorbote" و «زندگی نوین» و «مبشر». مترجم نیز باب مباحثه گشوده شده است.

اینک نظریات مدافعین خلع سلاح را از نزدیک بررسی نمائیم:

۱

برهان اساسی عبارت از اینستکه خواست خلع سلاح واضحترین، قطعی ترین و پیگیرترین مظهر مبارزه بر ضد هر گونه میلیتاریسم و هرگونه جنگ است.

ولی گمراهی اساسی طرفداران خلع سلاح هم در همین برهان اساسی است. سوسیالیستها، چنانچه از سوسیالیست بودن خود دست نکشیده باشند نمیتوانند با هر نوع جنگی مخالف باشند.

اولاً سوسیالیست ها هرگز مخالف جنگ های انقلابی نبوده و نمیتوانند باشند. بورژوازی کشورهای «معظم» امپریالیستی سراپا جنبه ارتجاعی بخود گرفته است و جنگی را که اکنون

این بورژوازی بدان مشغولست ما یک جنگ ارتجاعی، برده داری و جنایتکارانه میدانیم. ولی آیا در مورد جنگ برضد این بورژوازی قضیه از چه قرار است؛ مثلاً در مورد جنگی که ملت‌های مورد ستم این بورژوازی یعنی ملت‌های وابسته یا مستعمره این بورژوازی برای رهائی خود میکنند؟ در تزه‌های گروه «انترناسیونال» در بند پنجم چنین میخوانیم: «در عصر این امپریالیسم لجام گسیخته دیگر وقوع هیچگونه جنگ ملی امکان پذیر نیست» - این نکته مسلماً نادرست است.

تاریخ قرن بیستم، این قرن «امپریالیسم لجام گسیخته»، پر از جنگ‌های مستعمراتی است. ولی آنچه را که ما اروپائیه‌ها، ما ستمگران امپریالیستی اکثریت ملت‌های جهان با شوینیسیم پلید اروپائی ذاتی خود «جنگ مستعمراتی» مینامیم، اغلب همان جنگ‌های ملی یا قیام‌های ملی این ملل ستمکش است. اتفاقاً یکی از مهمترین خصوصیات امپریالیسم اینستکه سیر تکامل سرمایه داری را در عقب مانده ترین کشورها تسریع نموده و بدینطریق بر وسعت دامنه مبارزه برضد ستمگری ملی میافزاید و آنرا حدت میدهد. این یک واقعیتی است. و از اینجا ناگزیر این نتیجه بدست میآید که امپریالیسم باید در موارد عدیده موجب پیدایش جنگ‌های ملی بشود. یونی اوس (۱۸۹) که در جزوه خود از «تزه‌های» نامبرده دفاع مینماید، میگوید در عصر امپریالیستی هر نوع جنگ ملی برضد یکی از دولت‌های معظم سرمایه داری بدخالت دولت دیگری منجر میشود که با اولی رقابت میکند و خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدینطریق هر جنگ ملی به جنگ امپریالیستی مبدل میگردد. ولی این برهان هم نادرست است. چنین چیزی ممکن است، ولی نه همیشه. بسیاری از جنگ‌های مستعمراتی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۱۴ از طریق دیگری بوقوع پیوسته است. و اصولاً خنده آور است اگر بگوئیم مثلاً پس از جنگ فعلی، چنانچه در نتیجه آن کشورهای محارب بکلی از پای در آیند «ممکن نیست» «هیچگونه» جنگ ملی، ترقیخواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین باتفاق هندوستان، ایران، سیام و غیره برضد دول معظم بوقوع پیوندد.

نفی هر نوع امکان وقوع جنگ‌های ملی در شرایط امپریالیسم، از لحاظ تئوری غلط، از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوینیسیم اروپائی: ما که متعلق به ملت‌هایی هستیم که صدها میلیون از افراد اروپا، آفریقا، آسیا و غیره در چنگ ستم آنهاست باید به ملت‌های ستمکش بگوئیم که جنگ آنها بر ضد ملت‌های «ما» «غیرممکن است»!

ثانیاً جنگ‌های داخلی نیز جنگ است. کسی که مبارزه طبقات را قبول دارد نمیتواند

جنگهای داخلی را که در هر جامعه طبقاتی بمشابه ادامه و تکامل و تشدید طبیعی و در موارد مخصوص اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی است قبول نداشته باشد. تمام انقلابهای کبیر مؤید این اصلند. نفی یا فراموش نمودن جنگهای داخلی معنایش دچار شدن به منتها درجه اپورتونیسیم و عدول از انقلاب سوسیالیستی است.

ثالثاً سوسیالیسم پیروزمند در یک کشور، بهیچوجه دفعتاً هر جنگی را بطور کلی ازبین نمی برد. برعکس وقوع آنرا محتمل می‌شمرد. تکامل سرمایه داری در کشورهای مختلف بطور بینهایت ناموزونی انجام می‌گیرد. طور دیگری هم در شرایط تولید کالائی نمیتواند باشد. از اینجا یک نتیجه مسلم و قطعی بدست می آید: سوسیالیسم نمیتواند در آن واحد در تمام کشورها پیروز گردد. سوسیالیسم ابتدا در یک یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا ماقبل بورژوازی باقی خواهند ماند. این امر ناچار نه تنها موجب اصطکاک خواهد گردید بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار بکوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد نمود. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهایی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است. انگلس که در نامه مورخه ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ خود به کائوتسکی، وقوع «جنگهای تدافعی» سوسیالیسم پیروز شده را صریحاً ممکن می‌شمارد، کاملاً محق است. منظور او همان دفاع پرولتاریای پیروزمند برضد بورژوازی سایر کشورها بود.

جنگ فقط زمانی غیرممکن می‌گردد که ما بورژوازی را نه تنها در یک کشور بلکه در تمام کشورها سرنگون سازیم و بطور قطع بر آن غالب آئیم و از آن سلب مالکیت نمائیم. از نقطه نظر علمی سراپا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آنچه را که اتفاقاً از همه مهمتر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را – که دشوارترین کارها و در موقع انتقال به سوسیالیسم بیش از همه مستلزم مبارزه است – نادیده انگاریم یا روی آن سایه بیفکنیم. راهبان «اجتماعی» و اپورتونیسست‌ها همیشه برای خیالبافی در باره سوسیالیسم مسالمت آمیز آتیه آماده اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکرات‌های انقلابی اتفاقاً در همین است که نمیخواهند در باره مبارزه شدید طبقاتی و جنگهای طبقاتی بمنظور عملی نمودن این آینده درخشان، تفکر و تعمق نمایند.

ما نباید بگذاریم با حرف اغفالمان نمایند. مثلاً مفهوم «دفاع از میهن» برای خیلی‌ها نفرت انگیز است، زیرا اپورتونیسست‌های علنی و کائوتسکیست‌ها به کمک آن دروغ بورژوازی را در جنگ غارتگرانه فعلی استتار و پرده پوشی مینمایند. این یک واقعیتی است. ولی از

این واقعیت چنین نتیجه نمیشود که ما باید از تفکر درباره اهمیت شعارهای سیاسی دست بکشیم. «دفاع از میهن» را در جنگ فعلی فقط و فقط وقتی میتوان تصدیق کرد که جنگ «عادلانه» یعنی مطابق با مصالح پرولتاریا باشد، زیرا هیچ جنگی امکان هجوم را منتفی نمیسازد. سفاقت صرف بود هر آینه «دفاع از میهن» از طرف ملل ستمکش در جنگ آنها برضد دولتهای بزرگ امپریالیستی یا از طرف پرولتاریای پیروزمند، در جنگ وی برضد فلان گالیفة (۱۳۷*) دولت بورژوازی نفی میشد.

از نقطه نظر تئوری کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش میشد هر جنگی فقط ادامه سیاست با وسائل دیگر است؛ جنگ امپریالیستی فعلی ادامه سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعه مناسبات عصر امپریالیستی بوده و از آن نیرو میگیرد. ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش سیاست مبارزه برضد ستمگری ملی و سیاست مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی گردد و به آن نیرو بخشد و بهمین جهت اولاً، قیامها و جنگهای ملی انقلابی و ثانیاً جنگ ها و قیامهای پرولتاریا برضد بورژوازی و ثالثاً وحدت هر دو نوع جنگهای انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر سازد.

۲

ملاحظه کلی زیر نیز باین مطلب افزوده میشود.

طبقه ستمکشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد فقط شایسته آنست که با وی همانند برده رفتار کنند. زیرا اگر ما به پاسیفیست های بورژوا و یا اپورتونیست مبدل نشده باشیم نمیتوانیم این نکته را فراموش نمائیم که در جامعه طبقاتی زندگی میکنیم و جز مبارزه طبقاتی راه خروج دیگری از آن وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد. در هر جامعه طبقاتی، اعم از اینکه بنایش بر بردگی یا سرواژ باشد و یا، مانند امروز، بر کار مزدوری، در هر حال طبقه ستمگر مسلح است. نه تنها ارتش دائمی فعلی بلکه میلیس فعلی نیز – حتی در دموکراسی ترین جمهوریهای بورژوازی مثل سوئیس – تسلیح بورژوازی برضد پرولتاریاست. این حقیقت آنقدر ساده و روشن است که تصور نمیروود به مکث در روی آن نیازی باشد. همینقدر کافیسیت یادآور شویم که چگونه در کشورهای سرمایه داری از ارتش برضد اعتصاب کنندگان استفاده میشود.

تسلیح بورژوازی برضد پرولتاریا یکی از بزرگترین، اساسی ترین و مهمترین واقعیات جامعه

معاصر سرمایه داری است. آنوقت در مقابل یک چنین واقعیتی به سوسیال دموکراتهای انقلابی پیشنهاد میشود «خواست» «خلع سلاح» را مطرح نمایند! این کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشه انقلابی. شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای پیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن و خلع سلاح آن باشد. این یگانه تاکتیک ممکن طبقه انقلابی و تاکتیکی است که از تکامل عینی میلیتاریسم سرمایه داری ناشی شده و معلول این تکامل است. پرولتاریا فقط پس از آنکه بورژوازی را خلع سلاح نمود، میتواند، بدون خیانت به وظیفه تاریخی – جهانی خود، اصولاً هر نوع سلاحی را دور اندازد و شکی نیست که پرولتاریا همین کار را هم خواهد کرد ولی – فقط آنوقت و بهیچوجه نه زودتر از آن.

اگر جنگ کنونی در بین سوسیالیست های مسیحی مرتجع و خرده بورژواهای ندبه و زاری کن فقط دهشت و هراس و فقط انزجار از هر نوع استعمال اسلحه، خونریزی، مرگ و غیره تولید میکند، ما در مقابل آن باید بگوئیم جامعه سرمایه داری همیشه دهشت بی پایان بوده و هست. لذا اگر ارتجاعی ترین جنگها، پایان دهشت باری برای این جامعه تهیه می بیند دلیلی نیست که نومید شویم. و حال آنکه بمیان کشیدن «خواست» خلع سلاح – یا بعبارت صحیح تر آرزوی خلع سلاح – در یک چنین موقعی که نیروهای خود بورژوازی در برابر چشم همه موجبات را برای یگانه جنگ مشروع و انقلابی یعنی جنگ داخلی برضد بورژوازی امپریالیستی فراهم مینمایند – از لحاظ معنای واقعی خود، چیزی نیست جز مظهر یأس و نومیدی.

هر کس بگوید این یک تئوری دور از زندگی است ما دو واقعیت تاریخی – جهانی را به وی یادآور خواهیم شد: نقش ترستها و کار زنان در کارخانه ها از یک طرف و کمون سال ۱۸۷۱ و قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ در روسیه از طرف دیگر.

کار بورژوازی عبارتست از بسط و توسعه ترستها، کشاندن کودکان و زنان به کارخانه ها، شکنجه و عذاب آنان در آنجا، فاسد نمودن آنان و محکوم کردنشان به منتهای فقر و نیاز. ما «خواهان» چنین بسط و توسعه ای نیستیم و از آن «پشتیبانی» نکرده بلکه علیه آن مبارزه مینمائیم. ولی چگونه مبارزه میکنیم؟ ما میدانیم ترست ها و کار زنان در کارخانه ها پدیده هائی مترقی هستند. ما نمی خواهیم بعقب یعنی بسوی صنایع دستی و سرمایه داری ماقبل انحصاری و به دورانی که زنان به کار خانگی مشغول بودند باز گردیم. از طریق ترستها و غیره به پیش و از آن نیز پا فراتر نهاده بسوی سوسیالیسم!

این استدلال، با تغییرات لازمه، در مورد نظامی کردن فعلی مردم نیز صدق میکند. امروز بورژوازی امپریالیست نه تنها کلیه مردم بلکه جوانان را نیز نظامی میکند. فردا شاید به نظامی کردن زنان نیز اقدام نماید. ما باید در این باره بگوئیم: چه بهتر! هر چه سریعتر به پیش! هر قدر این عمل سریعتر باشد بهمان نسبت نیز قیام مسلحانه بر ضد سرمایه داری نزدیکتر میگردد. اگر سوسیال دموکراتها نمونه کمون را فراموش نکرده باشند، چگونه، میتوانند از نظامی کردن جوانان و غیره ترس بخود راه دهند؟ این یک «تئوری دور از زندگی» نیست، این آرزو نیست، بلکه واقعیت است. و حقیقتاً خیلی بد بود اگر، سوسیال دموکراتها، علی رغم کلیه واقعیات اقتصادی و سیاسی، در این مورد بخود شک و تردید راه میدادند که عصر امپریالیستی و جنگهای امپریالیستی ناگزیر باید به تکرار این واقعیات منجر گردد.

یکی از بورژواهای ناظر جریانات کمون در ماه مه سال ۱۸۷۱ در یکی از روزنامه های انگلیسی چنین نوشته بود: «اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل میشد چه ملت دهشتناکی از کار در می آمد!». زنان و کودکان از سیزده سال به بالا در موقع کمون دوش بدوش مردان می جنگیدند. در نبردهای آتیه برای سرنگون ساختن بورژوازی نیز جز این نخواهد بود و هنگامیکه بورژوازی خوب مسلح شده کارگران بد مسلح شده یا بی سلاح را مورد شلیک قرار خواهد داد، زنان پرولتاریا دست روی دست نگذاشته و مانند سال ۱۸۷۱ دست به سلاح خواهند برد و از ملتهای مرعوب فعلی - یا بعبارت صحیحتر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیستها بیش از دولت سازمان آنرا مختل ساخته اند - بدون شک، دیر یا زود، ولی مطلقاً بدون شک، اتحاد بین المللی پرولتاریای انقلابی «ملتهای دهشتناک» بوجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام شئون زندگی اجتماعی رخنه میکند. امپریالیسم عبارتست از مبارزه شدید دولتهای بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و بهمین جهت هم ناگزیر باید در کلیه کشورها خواه بیطرف و خواه کوچک بطور روزافزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتاریا در مقابل این عمل چه خواهند کرد؟؟ آیا فقط بهر جنگی و هر چیزی که به جنگ مربوطست لعنت خواهند فرستاد و فقط مطالبه خلع سلاح خواهند نمود؟ زنان طبقه ستمکش که طبقه واقعاً انقلابی است هرگز به چنین نقش ننگینی تن نخواهند داد. آنها به فرزندان خود خواهند گفت: «تو بزودی بزرگ خواهی شد. به تو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز. این علم برای پرولتارها ضروری است، اما نه برای آنکه نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خائنین سوسیالیسم به تو میکنند آنرا برضد برادران

خود یعنی کارگران سایر کشورها بکار بری بلکه برای آنکه برضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و باستثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی».

اگر از اجرای یک چنین تبلیغات و بویژه یک چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در اینصورت بهتر است کلمات پرآب و تاب درباره سوسیال دموکراسی انقلابی بین‌المللی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ برضد جنگ بهیچوجه بر زبان رانده نشود.

۳

هواداران خلع سلاح با ماده «تسلیح مردم» در برنامه اظهار مخالفت مینمایند زیرا بنا به ادعای آنها گویا خواست اخیر با سهولت بیشتری راه را برای گذشت نسبت باپورتونیسیم هموار میکند. ما فوقاً مهمترین نکات یعنی رابطه خلع سلاح با مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. حال موضوع رابطه میان خواست خلع سلاح و اپورتونیسیم را مورد بررسی قرار میدهیم. یکی از مهمترین دلائل غیر قابل پذیرش بودن این خواست، همانا اینست که خواست مزبور و توهمات ناشی از آن ناگزیر موجب ضعف و ناتوانی مبارزه ما با اپورتونیسیم میگردد.

شکی نیست این مبارزه مهمترین مسئله روز انترناسیونال است. اگر مبارزه علیه امپریالیسم، بطور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسیم توأم نباشد، جز عبارت پردازی پوچ یا فریب چیز دیگری نخواهد بود. یکی از نقائص عمده سیمروالد و کینتال (۱۹۰) و یکی از دلائل اساسی ورشکستگی احتمالی این نطفه های انترناسیونال سوم همانا اینستکه مسئله مبارزه با اپورتونیسیم، بطور علنی حتی مطرح هم نشد تا چه رسد به حل آن از لحاظ لزوم گسیختگی پیوند با اپورتونیسیم. اپورتونیسیم — موقتاً — در درون جنبش کارگری اروپا پیروز گردیده است. در بزرگترین کشورها همه جا اپورتونیسیم دو سایه روشن عمده بخود گرفته است: یکی سوسیال — امپریالیسم بی پرده و وقیح و بهمین جهت کمتر خطرناک که نمایندگان آن عبارتند از: حضرات پلخانف ها، شیدمانها، لژین ها، آلبر توماها و سامباها، واندرولدها، هایدمانها، هندرسونها و الخ. و دیگری اپورتونیسیم پوشیده یعنی کائوتسکیستی: کائوتسکی — ها آزه و «گروه سوسیال دموکرات کار» در آلمان (۱۹۱*) لونگه، پرسمان، مایراس و سایرین در فرانسه؛ رامزی ماکدونالد و سایر پیشوایان «حزب مستقل کارگر» در انگلستان؛ مارتف، چخیدزه و

سایرین در روسیه؛ تروس و سایر رفرمیستهای باصلاح چپ در ایتالیا. اپورتونیسیم بی پرده، با انقلاب، جنبش ها، و انفجارهای انقلابی آغاز شونده آشکارا و صریح مخالف و با دولتها بشکلهای مختلف، از شرکت در کابینه گرفته تا شرکت در کمیته های صنایع جنگی (۱۹۲) (در روسیه) در اتحاد مستقیم است. اپورتونیستهای پوشیده، یعنی کائوتسکیستها، برای جنبش کارگری بس مضرتر و خطرناکترند زیرا دفاع خود را از اتحاد با اولی ها در زیر جملات ظاهر فریب و ظاهراً «مارکسیستی» و پاسیفیستی پنهان مینمایند. علیه این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرمای کنونی باید در کلیه عرصه های سیاست پرولتاریائی یعنی در پارلمانها، اتحادیه های صنفی، اعتصابها، در مسائل مربوط به جنگ و غیره مبارزه شود. خصوصیت عمده ای که این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرما را متمایز میسازد اینستکه مسئله مشخص رابطه جنگ فعلی با انقلاب و سایر مسائل مشخص انقلاب مسکوت گذارده و پرده پوشی میشود و یا با کنایه و اشاره به قدغن پلیسی مورد تفسیر قرار میگیرد. و این عمل هم علی رغم تذکرات بیشماری است که قبل از جنگ خواه من غیر رسم و خواه در مانیفست بال بطور رسمی در مورد رابطه این جنگ قریب الوقوع با انقلاب پرولتاریائی داده شده بود. نقص عمده خواست خلع سلاح نیز اینستکه در اینجا کلیه مسائل مشخص انقلاب نادیده انگاشته میشود. شاید هواداران خلع سلاح طرفدار یک نوع کاملاً جدید انقلاب یعنی انقلاب بی سلاح هستند؟

باری ما بهیچوجه مخالف با مبارزه برای رفرم نیستیم. ما نمیخواهیم این امکان اسف انگیز را نادیده بگیریم که در بدترین شرایط یعنی چنانچه با وجود انفجارهای کثیر ناشی از خشم و عدم رضایت توده ها و علی رغم تمام مساعی ما، از جنگ کنونی، انقلاب پدید نیاید - بشریت بدومین جنگ امپریالیستی دچار خواهد شد. ما طرفدار برنامه رفرمی هستیم که آن نیز علیه اپورتونیستهای متوجه باشد. اپورتونیستهای خیلی شاد میشدند اگر ما مبارزه در راه رفرم را تنها به آنان واگذار مینمودیم و خود در ماوراء ابرهای مرتفع یک «خلع سلاح» مبهم مفقود میشدیم و با فرار از یک واقعیت اسف انگیز خود را نجات میدادیم. «خلع سلاح» بهیچوجه مبارزه برضد یک واقعیت نامطلوب نبوده بلکه همانا فرار از آنست:

آنچه ما در چنین برنامه ای خواهیم گفت تقریباً بدینقرار است: «شعار دفاع از میهن و تصدیق آن در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ چیزی نیست جز فاسد ساختن جنبش کارگری با اکاذیب بورژوازی». دادن یک چنین پاسخ مشخصی به پرسشهای مشخص، از نقطه نظر تئوری صحیحتر از خواست خلع سلاح و امتناع از «هر نوع» دفاع از میهن و برای

پرولتاریا بسی مفیدتر و برای اپورتونیست‌ها تحمل‌ناپذیرتر است. و ما میتوانستیم این نکته را نیز اضافه نمائیم که: «بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ امپریالیستی، اعم از انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، روسیه، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده آمریکا، بقدری جنبه ارتجاعی بخود گرفته و بقدری برای احراز سلطه بر جهان بتلاش افتاده است که هرگونه جنگی از طرف بورژوازی این کشورها فقط میتواند جنگ ارتجاعی باشد. پرولتاریا نه تنها باید با هر نوع جنگی از این قبیل ضدیت ورزد بلکه باید خواستار شکست دولت «خود» در چنین جنگ‌هایی باشد و چنانچه قیام به منظور جلوگیری از جنگ به موفقیت نیانجامد، از این شکست برای قیام انقلابی استفاده نماید».

در مورد مسئله میلیس ما باید اینطور بگوئیم: ما با میلیس بورژوازی موافق نبوده و فقط طرفدار میلیس پرولتاریائی هستیم. بنابراین نه فقط برای ارتش دائمی بلکه برای میلیس بورژوازی نیز حتی در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا یا سوئیس، نروژ و غیره نباید «یک پول و یک فرد» مصرف شود. بخصوص که ما میبینیم در آزادترین کشورهای جمهوری نیز (مثلاً مانند سوئیس) میلیس روز بروز و بویژه در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ بیشتر جنبه پروسی بخود گرفته - و نیز میبینیم که روز به روز از آن برای بسیج نیرو برضد اعتصاب کنندگان بیشتر استفاده شده است. ما میتوانیم طلب کنیم: افسران از طرف مردم انتخاب شوند، هرگونه دادگاه نظامی منحل گردد، حقوق کارگران خارجی و بومی برابر باشد (این ماده بویژه برای آن کشورهای امپریالیستی حائز اهمیت است که نظیر سوئیس به تعدادی روزافزون و با بیشمرمی هرچه بیشتر کارگران خارجی را استثمار و آنها را از کلیه حقوق محروم مینمایند)، سپس: فرضاً، هر صد نفر از اهالی یک کشور معین حق داشته باشند برای فرا گرفتن عملیات نظامی اتحادیه های آزاد تشکیل دهند و مریبان خود را آزادانه انتخاب نمایند و حقوق این مریبان از بودجه دولتی پرداخت شود و غیره. فقط با وجود چنین شرایطی است که پرولتاریا میتواند فن جنگ را حقیقتاً برای خود و نه برای برده داران خود بیاموزد و مصالح پرولتاریا بدون شک چنین تعلیماتی را ایجاب میکند. انقلاب روس نشان داد هر موفقیت جنبش انقلابی ولو موفقیت جزئی آن - مثلاً تصرف یک شهر، یک کوی صنعتی و یا یک قسمت از ارتش - ناگزیر پرولتاریای فاتح را مجبور خواهد کرد بویژه یک چنین برنامه ایرا اجرا کند.

بالاخره بدیهی است که تنها با برنامه نمیتوان علیه اپورتونیسم مبارزه کرد، بلکه باید بلاانحراف نظارت نمود تا برنامه ها واقعاً بموقع اجرا گذارده شود. بزرگترین اشتباه شوم انترناسیونال ورشکسته دوم این بود که گفتارش با کردار مطابقت نداشت و در آن عادت به

سالوسی و عبارت پردازیهای بیش‌زمانه انقلابی نشو و نما می یافت (روش فعلی کائوتسکی و همکارانش را نسبت به مانیفست بال در نظر بگیرید). خلع سلاح بمثابه یک ایده اجتماعی – یعنی ایده ایکه زائیده محیط معین اجتماعیست و در محیط اجتماعی معینی میتواند مؤثر واقع شود و البته بصورت یک هوس شخصی باقی نخواهد ماند – ظاهراً زائیده شرایط «آرام» مخصوصی است که استثنائاً در زندگی برخی از کشورهای کوچک وجود داشته است. این کشورها مدتی بس طولانی از سر راه جهانی جنگهای خونین برکنار بوده و امیدوارند بهمین منوال نیز برکنار مانند. برای حصول اطمینان باینموضوع کفایت مثلاً کمی در استدلال هواداران نروژی خلع سلاح تعمق شود. آنها میگویند: «ما کشور کوچکی بیش نیستیم، ارتش ما کوچک است و در مقابل کشورهای بزرگ هیچ کاری از دستان ساخته نیست» (و باینجهت در مورد جلب اجباری به اتحاد امپریالیستی با هر یک از گروه های کشورهای بزرگ نیز ناتوانیم)... «ما میخواهیم در گوشه دور افتاده خود آسوده زیسته و سیاست کناره جوئی خود را ادامه دهیم و بدینجهت طلب میکنیم خلع سلاح عملی گردد و دادگاههای حکمیت حتماً تشکیل شود و بیطرفی دائمی ما محفوظ ماند و غیره» («دائمی» – لابد نظیر بیطرفی دائمی بلژیک؟).

کوشش مذبحخانه کشورهای کوچک برای بر کنار ماندن، تمایل خرده بورژوازی برای حتی الامکان دور بودن از نبردهای عظیم تاریخ جهانی، استفاده از وضعیت نسبتاً انحصاری خود برای باقیماندن در یک وضعیت مطلقاً پاسیف – اینست آن شرایط عینی اجتماعی که میتواند تا حدود معینی موفقیت ایده خلع سلاح و اشاعه آنرا در برخی از کشورهای کوچک تأمین نماید. بدیهیست این تمایل یک تمایل ارتجاعی و تماماً مبتنی بر اوهام است زیرا امپریالیسم بهر نحوی شده کشورهای کوچک را بگرداب اقتصاد و سیاست جهانی خواهد کشاند.

مثلاً شرایط عینی امپریالیستی سوئیس موجب پیدایش دو خط مشی در جنبش کارگری این کشور شده است: اپورتونیستها، که با بورژوازی متحد شده اند میکوشند از سوئیس یک فدراسیون جمهوری – دموکراتیک انحصاری تشکیل بدهند تا بدینطریق از توریستهای بورژوازی امپریالیستی تحصیل سود نمایند و از این موقعیت انحصاری «آرام و بیسر و صدا» حتی المقدور با مزایای بیشتر و آرامش بیشتری استفاده کنند.

سوسیال دموکراتهای واقعی سوئیس میکوشند از آزادی نسبی سوئیس و موقعیت «بین المللی» آن برای کمک به پیروزی اتحاد بهم فشرده عناصر انقلابی احزاب کارگری اروپا

استفاده نمایند. سوئیس بقدرتی خدا بزبان «خصوصی خود» صحبت نکرده بلکه به سه زبان جهانی و آنهم بزبانهای کشورهای محارب همسایه خود صحبت میکند.

اگر ۲۰ هزار عضو حزب سوئیس هر یک ۲ سانتیم در هفته بعنوان «مالیات فوق العاده جنگی» میپرداختند، سالیانه ما ۲۰ هزار فرانک دریافت میداشتیم و این مبلغ بیش از حد – کافی بود برای اینکه با وجود ممانعت ستادهای ارتش، تمام حقایق مربوط به خشم و غضبی که هم اکنون در بین کارگران آغاز شده است و نیز حقایق مربوط به اخوت بین آنها در سنگرها و امیدواریهای آنان با استفاده انقلابی از اسلحه برضد بورژوازی امپریالیستی کشورهای «خودی» و غیره متناوباً به هر سه زبان چاپ و در بین کارگران و سربازان کشورهای محارب پخش شود.

اینها هیچیک تازگی ندارد. این درست همان کاریست که بهترین روزنامه ها از قبیل "La Sentine: le", "Volksrecht", "Berner Tagwacht" انجام میدهند ولی متأسفانه بمیزان غیر کافی. فقط از راه یک چنین فعالیتی است که قرار درخشان کنگره حزبی آراو (۱۹۳) میتواند به چیزی عالیتتر از یک قرار صرفاً درخشان تبدیل شود.

مسئله ایکه اکنون مورد توجه ماست اینستکه آیا خواست خلع سلاح با خط مشی انقلابی موجوده در بین سوسیال دموکراتهای سوئیس مطابقت دارد یا نه؟ مسلماً نه. «خلع سلاح»، از نظر عینی – برنامه کاملاً ملی و اختصاصاً ملی کشورهای کوچک بوده و بهیچوجه برنامه بین المللی سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی نیست.

در سپتامبر ۱۹۱۶ برشته تحریر در آمد.

نخستین بار در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۱۷

بزبان آلمانی در شماره های ۹ و ۱۰

روزنامه "Jugend Internationale" («انترناسیونال جوانان»)

بامضای ن. لنین بچاپ رسید.

بزبان روسی نخستین بار در سال ۱۹۲۹

در جلد نوزدهم چاپهای دوم و سوم

کلیات لنین بطبع رسید.

نخستین مرحله نخستین انقلاب

نخستین انقلاب که زائیده جنگ جهانی امپریالیستی است، آغاز گردید. این نخستین انقلاب مسلماً آخرین انقلاب نخواهد بود.

نخستین مرحله این نخستین انقلاب، یعنی انقلاب اول مارس ۱۹۱۷ روسیه، چنانچه از روی مدارک قلیل موجوده در سوئیس بر می آید، به پایان رسیده است. این نخستین مرحله مسلماً آخرین مرحله انقلاب ما نخواهد بود.

چگونه چنین معجزه ای توانست بوقوع پیوندد که بساط سلطنتی که قرنها دوام آورده و در جریان سه سال یعنی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ که طی آن بزرگترین نبردهای طبقاتی تمام مردم بوقوع پیوست علی رغم تمام مشکلات پابرجا ماند، فقط در ظرف ۸ روز (یعنی در ظرف همان مدتی که آقای میلیوکف ضمن تلگراف خود بکلیه نمایندگان روسیه در خارجه با لاف و گزاف به آن اشاره نموده است) برچیده شود؟

در طبیعت و در تاریخ معجزه روی نمیدهد، ولی هر پیچ شدید تاریخ و ز آنجمله هر انقلابی چنان پر مضمون میشود و با طرزی ناگهانی و مخصوص بخود شکلهائی از مبارزه را چنان با یکدیگر توأم میکند و بین نیروهای مبارز چنان مناسباتی بوجود می آورد که ناگزیر خیلی چیزها بفر یک شخص عامی معجزه می آید.

برای آنکه بساط سلطنت تزاری در ظرف چند روز برچیده شود - لازم بود یکسلسله شرایطی که دارای اهمیت تاریخی - جهانی است با یکدیگر توأم گردد. مهمترین آنها را ذکر مینمائیم. بدون بزرگترین نبردهای طبقاتی پرولتاریای روس و انرژی انقلابی وی طی سه سال ۱۹۰۵-۱۹۰۷ - ممکن نبود انقلاب دوم با چنین سرعتی بوقوع پیوندد، بدینمعنی که مرحله ابتدائی آن در عرض چند روز پایان رسد. نخستین انقلاب (۱۹۰۵) زمین را عمیقاً شخم زد و ریشه های خرافات کهن را بیرون کشید و شور زندگی سیاسی و مبارزه سیاسی را در میلیونها کارگر و دهها میلیون دهقان برانگیخت و طبیعت واقعی تمام طبقات (و تمام احزاب عمده) جامعه روس، مناسبات واقعی بین منافع آنان، تناسب قوای آنان، شیوه های عمل آنان و هدفهای نزدیک و دور آنان را بیکدیگر و بتمام جهانیان نشان داد. نخستین انقلاب و دوران

ضد انقلاب (۱۹۰۷-۱۹۱۴) که از پی آن فرا رسید، تمام ماهیت سلطنت تزاری را آشکار ساخت و آنرا به سرحد نهائی خود رساند و تمام فساد، پلیدی، وقاحت و هرزگی باند تزاری را که راسپوتین حیوان صفت بر رأس آنها قرار داشت و تمام درنده خوئی خاندان رومانف ها - این تالانگرانی را که روسیه را در خون یهودیان، کارگران و انقلابیون غرقه ساختند، این ملاکان صاحب میلیونها دسیاتین زمین را، که «بین برابرها اول بودند» و برای حفظ «مالکیت مقدس» خود و طبقه خود بهر سببیت، جنایت، خانمان براندازی و اختناق در مورد هر عده‌ای از افراد کشور حاضر بودند - فاش نمود.

بدون انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و بدون ضد انقلاب سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴ یک چنین «تعیین سرنوشت خودی» که بنحو دقیقی بتوسط کلیه طبقات مردم روس و ملت‌های ساکن روسیه عملی شده یعنی یک چنین تعیین روشی از طرف این طبقات نسبت بیکدیگر و نسبت به سلطنت تزاری - که طی هشت روز انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ بظهور پیوست - غیر ممکن بود. این انقلاب هشت روزه، اگر چنین تشبیهی جایز باشد گوئی پس از ده تمرین اصلی و فرعی «بازی شد»؛ «بازیگران» بیکدیگر را میشناختند و از نقش خود، جاهای خود، طول و عرض صحنه خود و از کوچکترین سایه روشن‌های خط مشی‌های سیاسی و شیوه‌های عمل مطلع بودند.

ولی برای اینکه نخستین انقلاب یعنی انقلاب کبیر ۱۹۰۵ که حضرات کوچکف‌ها و میلیکف‌ها و کوچک ابدالهایشان آنرا بمثابه یک «شورش بزرگ» تقبیح نموده اند، پس از ۱۲ سال به انقلاب «درخشان» «پرافتخار» سال ۱۹۱۷ منجر گردد که کوچکف‌ها و میلیوکف‌ها بعلت اینکه این انقلاب قدرت را (عجالتاً) بدست آنها داده است آنرا «پرافتخار» میخوانند، - یک «کارگردان» بزرگ و مقتدر و همه توان نیز لازم بود که از یک طرف بتواند جریان تاریخ جهانی را بمیزان فوق العاده ای تسریع نماید و از طرف دیگر بحرانهای اقتصادی و سیاسی، ملی و بین‌المللی جهانگیری بوجود آورد که دارای نیروی بیسابقه ای باشند. علاوه بر تسریع فوق‌العاده سیر تاریخ، پیچ و خمهای تاریخی شدیدی نیز لازم بود تا در سر یکی از این پیچ‌ها ارابه خونین و چرکین سلطنت رومانف‌ها فوراً واژگون گردد.

این «کارگردان» همه توان و این مسرع نیرومند، جنگ جهانگیر امپریالیستی بود. اکنون دیگر مسلمست که این جنگ - یک جنگ جهانی است زیرا ایالات متحده و چین نیز هم اکنون نیمه کاره در آن داخل شده و فردا کاملاً در آن داخل خواهند شد. اکنون دیگر مسلمست که این جنگ از هر دو جانب امپریالیستی است. فقط سرمایه داران

و کوچک ابدالهای آنان، یعنی سوسیال – میهن پرستان و سوسیال – شونیستها – یا اگر خواسته باشیم بجای این تعریفهای نقادانه کلی اسامی سیاسی آنان را که در روسیه همه میشناسند ذکر نمائیم – فقط گوجکف ها و لوف ها، میلیوکوف ها و شینگارف ها از یک طرف و گوزدوف ها، پتروسف ها، چخننگلی ها، کرنسکی ها و چخیدزه ها از طرف دیگر ممکن است این حقیقت را انکار یا پرده پوشی نمایند. هم بورژوازی آلمان و هم بورژوازی انگلیس و فرانسه هر دو برای غارت کشورهای بیگانه، برای اختناق ملل کوچک، برای سیادت مالی بر جهان، برای تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات، برای نجات رژیم محتضر سرمایه داری از طریق تحمیق و ایجاد تفرقه در بین کارگران کشورهای مختلف، میجنگند.

جنگ امپریالیستی از نظر عینی ناگزیر می بایست موجب تسریع فوق العاده وحدت بیسابقه مبارزه طبقاتی پرولتاریا برضد بورژوازی گردد و به جنگ داخلی بین طبقات متخاصم تبدیل شود.

این تبدیل بوسیله انقلاب فوریه – مارس سال ۱۹۱۷ آغاز گردیده که نخستین مرحله آن اولاً ضربه مشترکی را بر تزارسم به ما نشان داد که از طرف دو نیرو وارد گردید: یکی از طرف تمام روسیه بورژوازی و ملاکی با تمام کوچک ابدالهای غیر آگاه و نیز تمام رهبران آگاه آن که عبارتند از سفرا و سرمایه داران انگلیس و فرانسه، و دیگری از طرف شوراهای نمایندگان کارگران که شروع به جلب نمایندگان سربازان و دهقانان بسوی خود کرده اند.

این سه اردوگاه سیاسی، این سه نیروی اصلی سیاسی یعنی: ۱) سلطنت تزاری که بر رأس ملاکان فئودال و کارمندان قدیمی و سران لشکر قرار دارد؛ ۲) روسیه بورژوازی و ملاکان و اکتیابریستها و کادتها که خرده بورژوازی (نمایندگان عمده آن کرنسکی و چخیدزه) از پی آن گام بر میداشت؛ ۳) شورای نمایندگان کارگران که در بین تمام پرولتاریا و تهی دستترین اهالی کشور برای خود در جستجوی متحد است، – این سه نیروی اصلی سیاسی ماهیت خود را حتی در ظرف ۸ روز «نخستین مرحله» و حتی برای ناظر دور افتاده از حوادث نظیر نویسنده این سطور که مجبور است فقط به اخبار تلگرافی قلیل روزنامه های خارجه اکتفا نماید، – با حداکثر وضوح آشکار کردند.

ولی قبل از اینکه با تفصیل بیشتری در این باره صحبت شود، باید به آن قسمت از نامه خود که به عامل دارای قدرت درجه اول یعنی جنگ جهانگیر امپریالیستی اختصاص دارد، باز گردم.

جنگ، دولتهای محارب، گروههای محارب سرمایه داران، «صاحبان» رژیم سرمایه داری،

برده داران عالم بردگی سرمایه داری را با زنجیرهای آهنینی بیکدیگر مربوط نموده است. یک دنیای غرق خون – اینست تمام زندگی اجتماعی و سیاسی لحظه تاریخی فعلی که ما در آن بسر میبریم.

سوسیالیست‌هایی که در آغاز جنگ به بورژوازی گرویدند، تمام این داویدها و شیدمانها در آلمان، پلخانف‌ها و پوترسف‌ها و گوزدرف‌ها و شرکاء در روسیه، مدتها با تمام قوا بر ضد «توهمات» انقلابیون، برضد «توهمات» مانیفست بال، برضد «تصور خام» تبدیل جنگ امپریالیستی بجهنگ داخلی نعره میکشیدند و به الحان مختلف در باره جان سختی و قدرت دمسازی با محیط که گوئی در سرمایه داری نمایان شده نغمه سرائی میکردند، – اینها همان کسانی هستند که به سرمایه داران کمک نمودند تا طبقات کارگر کشورهای مختلف را «با محیط دمساز کنند»، رام نمایند، تحمیق کنند و در بین آنها تفرقه اندازند.

ولی «خوش بخندد آنکه آخر خنده کرد». بورژوازی نتوانست مدت مدیدی بحران انقلابی را که معلول جنگ است بتعویق اندازد. این بحران، با نیروی غیر قابل دفعی در کلیه کشورها شدت مییابد: از آلمان گرفته، که بقول ناظری که بتازگی از آنجا دیدن نموده در «قحطی بطور داهیانه متشکل شده ای» بسر می برد، تا انگلیس و فرانسه که در آنجا نیز قحطی فرا میرسد ولی تشکیلاتش بمراتب کمتر «داهیانه» است.

این طبیعی است که بحران انقلابی قبل از همه در روسیه تزاری، یعنی در جائی آغاز گردید که بی نظمی فوق العاده دهشتناکی در آن حکمفرما و پرولتاریای آن از همه جا انقلابی تر است (نه در پرتو سجایای ویژه خود، بلکه به برکت شعائر زنده «سال پنج»). این بحران، در نتیجه سنگین ترین شکست‌هایی که به روسیه و متفقین وی وارد آمد، تسریع گردید. این شکستها تمام ارکان دستگاه دولتی کهنه و تمام نظم کهن را متزلزل ساخت، تمام طبقات اهالی را بر ضد آن برانگیخت، ارتش را بخشم آورد، قسمت مهمی از کادر فرماندهی قدیمی این ارتش را که از اشراف پوسیده و مأمورین فوق العاده فاسد تشکیل میشد معدوم نمود و عناصر جوان تازه نفسی را که اکثراً بورژوا و رازنویچین(۱۳۸*) و خرده بورژوا بودند جانشین آنها ساخت. چاکران آشکار درگاه بورژوازی یا سست عنصرانیکه برضد باصطلاح «شکست طلبی» زوزه و فریاد میکشیدند اکنون در مقابل واقعیتی قرار گرفته اند که عبارتست از ارتباط تاریخی شکست عقب مانده ترین و وحشی ترین سلطنت ها یعنی سلطنت تزاری با آغاز حریق انقلاب.

ولی اگر شکستها در آغاز جنگ نقش یک عامل منفی را بازی مینمود که موجب تسریع

انفجار شد، ارتباط سرمایه مالی انگلیس و فرانسه، یعنی امپریالیسم انگلیس و فرانسه، با سرمایه اکتیاریستی و کادتی روسیه نیز عاملی بود که این بحران را از طریق تشکیل توطئه مستقیم علیه نیکلا رومانف تسریع کرد.

این جنبه مسئله را، که فوق العاده مهم است، جرائد انگلیس و فرانسه، بدلائل معلومی، مسکوت میگذارند و جرائد آلمان با شادی خصمانه ای روی آن تکیه میکنند. ما مارکسیست ها باید هشیارانه به چهره حقیقت بنگریم، بدون اینکه در مقابل اکاذیب رسمی یعنی دروغبافیهای دیپلماتیک سیاستمداران شیرین زبان و وزیران نخستین گروه محارب امپریالیست ها و یا در مقابل چشمک ها و زهرخندهای رقبای مالی و نظامی دومین گروه محارب امپریالیست ها خود را ببازیم. تمام سیر حوادث انقلاب فوریه - مارس بروشنی نشان میدهد که سفارتخانه های انگلیس و فرانسه باعمال و «ارتباط های» خود مدتهای مدید آنچه در قوه داشتند بکار میبردند تا از سازش «جداگانه» و صلح جداگانه نیکلای دوم (ما امیدواریم و خواهیم کوشید این آخرین نیکلا باشد) با ویلهلم دوم جلوگیری کنند و به اتفاق اکتیاریستها و کادت ها و قسمتی از سران لشکر و افسران ارتش و پادگان پتربورگ مستقیماً برای خلع نیکلا رومانف توطئه میچینند؛

خود را دچار توهمات نسازیم. دچار اشتباه کسانی نشویم که اکنون آماده اند - مانند بعضی از «اعضاء کمیته تشکیلات» یعنی «منشویکها» که بین خط مشی گوزدف - پوترسف و انترناسیونالیسم در نوسانند و غالباً به پاسیفیسم خرده بورژوائی دچار میشوند - نغمه «سازش» حزب کارگر را با کادت ها و «پشتیبانی» اولی را از دومیها ساز کنند. این اشخاص بخاطر آئین قدیمی از بر شده (و کاملاً غیر مارکسیستی) خویش، توطئه امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با گوچکف ها و میلیوکف ها را که هدف آن خلع «سر کرده اعظم» نیکلا رومانف و نشاندن سر کردگان با انرژی تر، تازه نفس تر و با قابلیت تری بجای او بود - پرده پوشی میکنند.

اگر انقلاب با این سرعت و - از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی - با این طرز رادیکال پیروز گردید، علتش فقط این بود که بحکم یک موقعیت تاریخی فوق العاده خود ویژه ای جریانهای بکلی گوناگون، منافع طبقاتی بکلی ناهمگون و تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متناقضی با هم درآمیختند و بطرزی شگرف با یکدیگر «هم آواز» شدند. بدینمعنی که از یک طرف امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با توطئه چینی خود میلیوکف و گوچکف و شرکاء را بمنظور ادامه جنگ امپریالیستی با سرسختی و عنادی بیش از پیش و

بمنظور کشتار میلیونها کارگر و دهقان دیگر در روسیه – بتصرف حکومت ترغیب مینمودند تا بدینطریق قسطنطنیه را... کوچکف ها، سوریه را... سرمایه داران فرانسه و بین النهرین را... سرمایه داران انگلیس و فلان را فلانی ها بچنگ آرند و از طرف دیگر جنبش انقلابی عمیق پرولتاریائی و توده ای مردم (شامل تمام اهالی تهیدست شهر و ده) وجود داشت که هدفش نان و صلح و آزادی واقعی بود.

سفاهت صرف بود اگر کسی در باره «پشتیبانی» پرولتاریای انقلابی روسیه از امپریالیسم کادت ها و اکتیابریست ها – امپریالیسمی که با پول انگلیسها «سرمه بندی شده» و از لحاظ پلیدی از امپریالیسم تزاری دست کمی ندارد – سخنی بمیان می آورد. کارگران انقلابی، برای انهدام سلطنت پلید تزاری کوشیده و بمیزان قابل ملاحظه ای آنرا منهدم نموده و تا آخرین خشت منهدمش خواهند کرد، بدون اینکه شعف یا شرمی به آنان دست دهد که در لحظات تاریخی معین و کوتاهی که از لحاظ اوضاع و احوال خود جنبه استثنائی دارد کسانی نظیر، بیوکنن، کوچکف، میلیوکف و شرکاء با مبارزه خود در راه تعویض سلطانی با سلطان دیگر (که ترجیح میدهند از همان رومانف ها باشد) – بکمک آنها می آیند!

جریان اوضاع بر اینمنوال و فقط بر اینمنوال بوده است. سیاستمداری که از حقیقت نمیترسد، تناسب نیروهای اجتماعی را در انقلاب هشیارانه مورد سنجش قرار میدهد و هر «لحظه معین» را نه تنها از نقطه نظر خود ویژگی (۱۳۹*) آن لحظه و آن روز، بلکه از نقطه نظر نیروهای محرکه عمیق تر یعنی از نقطه نظر مناسبات متقابل عمیق تر منافع پرولتاریا و بورژوازی خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان ارزیابی میکند، – نظرش نسبت به این قضیه میتواند اینطور و تنها اینطور باشد.

کارگران پتروگراد، و نیز کارگران سراسر روسیه در راه آزادی و زمین برای دهقانان علیه سلطنت تزاری و در راه صلح علیه کشتار امپریالیستی با از خود گذشتگی مبارزه کردند. سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه، بمنظور ادامه و تشدید این کشتار به دسیسه های دریاری می پرداخت، باتفاق افسران گارد توطئه برپا میکرد، کوچکف ها و میلیوکف ها را تحریک مینمود و به آنها امید میداد و مقدمات تشکیل دولت جدید کاملاً حاضر و آماده ای را فراهم میکرد که پس از وارد آمدن نخستین ضربات مبارزه پرولتاریا بر پیکر تزاریسم بلافاصله قدرت را بدست گرفت.

این دولت جدید، که در آن لووف و کوچکف یعنی اکتیابریست ها و «تجدد طلبان مسالمت جو»، این دستیاران دیروزی استولیپین میرغضب پست های واقعاً مهم، پست های

حساس، پست های مؤثر ارتش و دستگاه اداری را در دست دارند، — این دولت که میلیوکف و کادت های دیگر بیشتر برای زینت، برای عنوان و بمنظور ایراد نطق های ملیح پروفیسور مآبانه در آن وارد شده اند و کرنسکی «ترودویک» هم برای فریب کارگران و دهقانان نقش گیتار را در آن بازی میکند، — این دولت یک اجتماع تصادفی از افراد نیست.

اینها نمایندگان طبقه جدیدی هستند که در روسیه بقدرت سیاسی رسیده است، اینها نماینده طبقه ملاکان سرمایه دار و بورژوازی هستند که مدتها است از لحاظ اقتصادی بر کشور ما حکومت میکند و طبقه ایست که چه در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و چه در دوران ضد انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۱۴ و چه در دوران جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۷ از لحاظ سیاسی بسرعت فوق العاده ای متشکل شده (ضمناً این تشکل در دوران جنگ بخصوص سریع بوده است) هم اداره امور محلی، هم امور مربوط به آموزش ملی و هم امور مربوط بانواع مختلف کنگره ها و دوما و کمیته های صنایع جنگی و غیره را در دست خود قبضه کرده است. این طبقه جدید مقارن سال ۱۹۱۷ دیگر «تقریباً بطور کامل» بر سر حکومت بود؛ بهمین جهت هم نخستین ضرباتی که بر پیکر تزاریسیم وارد آمد کافی بود برای اینکه تزاریسیم سرنگون شود و جای خود را به بورژوازی واگذار نماید. جنگ امپریالیستی که صرف قوای غیر قابل تصویری را ایجاب میکرد سیر تکامل روسیه عقب مانده را چنان تسریع نمود که ما «ناگهان» (در حقیقت اینطور بنظر میرسید که ناگهانی است) بر ایتالیا، انگلیس و تقریباً فرانسه سبقت جستیم و یک حکومت «ائتلافی» و «ملی» (یعنی قادر به ادامه کشتار امپریالیستی و اغفال مردم) و «پارلمانی» بدست آوردیم.

در کنار این حکومت، که از نقطه نظر جنگ حاضر در ماهیت امر فرمانبردار ساده «شرکتهای» میلیاردر یعنی «انگلیس و فرانسه» است، یک حکومت غیر رسمی تازه و تکامل نیافته ای که هنوز نسبتاً ضعیف است یعنی یک حکومت کارگری بوجود آمده که نماینده منافع پرولتاریا و کلیه اهالی تهیدست شهر و ده است. این حکومت — شوراهای نمایندگان کارگران پتربورک است که در تکاپوی برقراری ارتباط با سربازان و دهقانان و همچنین کارگران روستا است، و البته برای برقراری ارتباط با کارگران روستا بخصوص میکوشد و مقدم بر همه و بیش از برقراری ارتباط با دهقانان هم میکوشد.

اینست آن وضع واقعی سیاسی که ما آنرا باید مقدم بر هر چیز با حداکثر دقت ممکنه و با در نظر گرفتن واقعیت عینی روشن سازیم تا بتوانیم تاکتیک مارکسیستی را بر یگانه پایه استواری که این تاکتیک باید بر آن قرار گیرد، یعنی بر پایه واقعیات متکی سازیم.

سلطنت تزاری درهم شکسته شده ولی هنوز از پا در نیامده است. حکومت بورژوازی اکتیابریست ها و کادت ها که خواهان ادامه جنگ امپریالیستی تا «آخرین لحظه» و عملاً فرمانبردار شرکتهای مالی «انگلیس و فرانسه» است، مجبور است حداکثر آزادیها و صدقاتی را که باقیاء تسلطش بر مردم و امکان ادامه کشتار امپریالیستی موافق باشد به مردم نوید دهد.

شورای نمایندگان کارگران، سازمانی است متعلق به کارگران؛ این شورا نطفه دولت کارگری و نماینده قاطبه توده های تهیدست اهالی یعنی نه دهم جمعیت کشور است و در راه صلح، نان و آزادی میکوشد.

مبارزه این سه نیرو مشخص کننده وضعیتی است که اکنون ایجاد شده و انتقالیست از مرحله اول انقلاب به مرحله دوم آن.

تضاد میان نیروی اول و دوم عمیق نیست، جنبه موقت دارد و فقط معلول اوضاع و احوال زمان و چرخش شدید حوادث در جنگ امپریالیستی است. تمام اعضاء دولت جدید - سلطنت طلبند، زیرا جمهوریخواهی لفظی کرنسکی یک موضوع بکلی غیر جدی است که براننده یک مرد سیاسی نبوده و از نظر ابژکتیف سیاست بازی است. دولت جدید هنوز سلطنت تزاری را از پای در نیآورده دست بکار بند و بست با سلسله رومانف های ملاک شده است. بورژوازی نوع اکتیابریست - کادت، سلطنت را بعنوان سرکرده دستگاه اداری و ارتش برای حفظ مزایای سرمایه علیه زحمتکشان لازم دارد.

هر کس بگوید کارگران، بمنظور مبارزه با ارتجاع تزاریسم، باید از دولت جدید پشتیبانی کنند (ضمناً این همان چیز است که ظاهراً پوترسرف ها، گوزدرف ها، چخنکلی ها میگویند، چخیدزه نیز با وجود تمام طفره زنیها همینرا میگوید) آنکس به کارگران و راه پرولتاریا و امر صلح و آزادی خیانت ورزیده است. زیرا همین دولت جدید است که عملاً هم اکنون دست و پایش به سرمایه امپریالیستی و سیاست جنگی و غارتگرانه امپریالیستی بسته است و هم اکنون (بدون کسب تکلیف از مردم!) شروع به بند و بست با خاندان سلطنت کرده، هم اکنون برای احیاء سلطنت تزاری کار میکند، هم اکنون در کار دعوت میشل رمانف است و میخواهد او را بعنوان یک تزار کوچولوی جدید به تخت سلطنت بنشاند و هم اکنون در تلاش تحکیم تاج و تخت او و تبدیل سلطنت موروثی (این سلطنت قانونی که متکی به قوانین کهن است) به سلطنت بنپارتی، انتخابی (متکی به اخذ رأی قلبی از مردم) است.

خیر، برای مبارزه واقعی برضد سلطنت تزاری، برای تأمین واقعی آزادی، که فقط در گفتار

و فقط منحصر به مواعید و شیرین زبانیهای میلیوکف و کرنسکی نباشد، دولت جدید باید از کارگران «پشتیبانی کند» نه کارگران از دولت جدید! زیرا یگانه تضمین آزادی و نابودی قطعی تزاریسم تسلیح پرولتاریا و تقویت، بسط و توسعه نقش، اهمیت و نیروی شورای نمایندگان کارگران است.

مابقی – همه عبارت پردازی و دروغ و خود فریبی سیاست بازان اردوگاه لیبرال و رادیکال و نیرنگ شیادانه است.

به تسلیح کارگران کمک کنید و یا لاقلاً مانع این عمل نشوید – در اینصورت آزادی در روسیه مغلوب نشدنی و سلطنت غیر قابل احیاء و جمهوری تأمین خواهد بود.

در غیر اینصورت گوچکف ها و میلیوکف ها سلطنت را احیاء نموده و مطلقاً هیچیک از آزادی های موعود را اجراء نخواهند کرد. تمام سیاست بازان بورژوازی در کلیه انقلابهای بورژوازی، وعد و وعید به مردم «خورانده» و کارگران را تحمیق نموده اند.

انقلاب ما بورژوازیست و باین جهت کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند – اینست آنچه که پترسف ها، گوزدف ها و چقیدزه ها میگویند و اینست آنچه که پلخانف دیروز میگفت.

ما مارکسیست ها میگوئیم – انقلاب ما بورژوازیست و به این جهت کارگران باید چشم و گوش مردم را در مقابل فریب سیاستبازان بورژوازی باز کنند، به مردم بیاموزند که به حرف باور نکنند و فقط به نیروی خود، به تشکیلات خود، به اتحاد خود و به تسلیح خود متکی باشند.

حکومت اکتیابریست ها و کادت ها، گوچکف ها و میلیوکف ها ولو صادقانه هم خواسته باشد (فقط کودکان ممکن است به صداقت گوچکف و لووف باوری داشته باشند) – باز نمیتواند به مردم نه صلح بدهد و نه نان و نه آزادی.

صلح – زیرا این حکومت، حکومت جنگ، حکومت ادامه کشتار امپریالیستی و حکومت غارت است و میخواهد ارمنستان، گالیسی، ترکیه را غارت کند، قسطنطنیه را غضب نماید، از نو لهستان، کورلاند و لیتوانی و غیره را مسخر سازد. سرمایه امپریالیستی انگلیس و فرانسه دست و پای این دولت را بهم بسته است. سرمایه روس فقط شعبه ای از آن «شرکت» جهانی است که با صدها میلیارد روبل سروکار دارد و نامش «انگلیس و فرانسه» است.

نان – زیرا این حکومت، حکومت بورژوازی است. در بهترین شرایط، این حکومت به مردم همان چیزی را خواهد داد که آلمان داده است یعنی «قحطی بطور داهیانه متشکل». ولی

مردم به گرسنگی تن در نخواهند داد. مردم خواهند دانست و یقیناً بزودی خواهند دانست که نان وجود دارد و میتوان آنرا بدست آورد ولی فقط از طریق اقداماتی که در برابر مقدس بودن سرمایه و مالکیت سر تعظیم فرود نیارود.

آزادی – زیرا این حکومت، حکومت ملاکان و سرمایه داران است که از مردم می ترسد و هم اکنون دست بکار بند و بست با خاندان رومانی ها شده است.

ما در بارهٔ وظائف تاکتیکی روش آتی خود نسبت به این حکومت در مقالهٔ دیگری صحبت خواهیم کرد. آنجا ما نشان خواهیم داد که خود ویژه گی لحظهٔ فعلی که انتقال از نخستین مرحلهٔ انقلاب به دومین مرحلهٔ آنست در چیست و چرا شعار، «وظیفهٔ روز» در این لحظه باید چنین باشد: کارگران، شما در جنگ داخلی برضد تزاریسیم معجزاتی از قهرمانی پرولتاری و توده ای از خود نشان دادید، باید در کار متشکل ساختن پرولتاریا و تمام مردم نیز از خود معجزه نشان دهید تا موجبات پیروزی خود را در دومین مرحلهٔ انقلاب فراهم سازید.

ما، در عین اینکه اکنون به تجزیه و تحلیل مبارزهٔ طبقاتی و تناسب قوای طبقاتی در مرحلهٔ فعلی انقلاب اکتفا میکنیم، باید این مسئله را نیز طرح نمائیم: متفقین پرولتاریا در انقلاب حاضر کیها هستند؟

پرولتاریا دو متفق دارد: اولاً تودهٔ وسیع چندین ده میلیونی، یعنی اکثریت عظیم اهالی، که عبارتند از تودهٔ نیمه پرولتار و تا اندازه ای دهقانان خرده پای روسیه. چیزی که برای این توده بسیار ضروریست صلح، نان، آزادی و زمین است. این توده ناگزیر تا حدود معینی در زیر نفوذ بورژوازی و بخصوص خرده بورژوازی، که از لحاظ شرایط معیشتی خود بیش از همه با آن مشابهت دارد قرار خواهد گرفت و بین بورژوازی و پرولتاریا نوسان خواهد کرد. درسهای تلخ جنگ، که هر چه کوچکتر، لووف، میلیوکوف و شرکاء آنرا با جدیت بیشتری ادامه دهند تلخ تر خواهد شد، این توده را ناگزیر بجانب پرولتاریا خواهد کشید و ویرا مجبور خواهد کرد بدنبال پرولتاریا برود. ما باید اکنون، با استفاده از آزادی نسبی نظم نوین و وجود شوراهای نمایندگان کارگران، بکوشیم قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ذهن این توده را روشن کنیم و متشکلش سازیم. تشکیل شوراهای نمایندگان دهقانان و شوراهای کارگران روستا – یکی از حتمی ترین وظائف ما است. کوشش های ما در این باره فقط مصروف این نخواهد بود که کارگران روستا از خود شوراهای مخصوص تشکیل دهند، بلکه همچنین مصروف این خواهد بود که دهقانان ندار و تهیدست نیز مجزا از دهقانان غنی متشکل شوند. در بارهٔ وظائف ویژه و شکلهای ویژه این تشکیلات، که اکنون ضرورت حیاتی دارد، در نامهٔ آتی صحبت خواهد

شد.

ثانیاً، متفق پرولتاریای روس پرولتاریای کلیه کشورهای محارب و بطور کلی تمام کشورهای است. این متفق اکنون در اثر جنگ بمیزان قابل ملاحظه ای کوفته شده و در اروپا اغلب سوسیال شوینیستهای بنام او سخن میگویند که نظیر پلخانف، گوزدوف و پوترسف در روسیه، بجانب بورژوازی گرویده اند. ولی رهائی پرولتاریا از زیر نفوذ آنها در هر ماهی از جنگ امپریالیستی گامی به پیش برداشته است و انقلاب روس ناگزیر این جریان را به میزان عظیمی تسریع خواهد نمود.

پرولتاریا باتفاق این دو متفق، با استفاده از خصوصیات لحظه انتقالی فعلی میتواند ابتدا در راه نیل به جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر ملاکان و سرنگون ساختن نیمه سلطنت گوجکف - میلیوکف و سپس در راه نیل به سوسیالیسم، یعنی یگانه وسیله ای که میتواند به ملل رنج دیده از جنگ صلح، نان و آزادی بدهد، گام بردارد و گام برخواهد داشت.

ن. لنین

در ۷ (۲۰) مارس سال ۱۹۱۷ برشته
تحریر در آمد. در تاریخ ۲۱ و ۲۲ مارس
سال ۱۹۱۷ در شماره های ۱۴ و ۱۵
روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

* پاورقی ها

(۹۳*) A. Supan: "Die territoriale Entwicklung der europäischen kolonien" (آ. سوپان: «توسعه ارضی مستعمرات اروپا»). مترجم ۱۹۰۶، ص ۶۵۴.

(۹۴*) Henry C. Morris: "The history of colonization" N. Y. 1900, Vol 2, p. p. 88; 1, 419; 2, 304 (هانری گ. موریس: «تاریخ استعمار»، نیویورک، ۱۹۰۰، جلد ۲، ص ۸۸؛ ۱، ۴۱۹؛ ۲، ۳۰۴ مترجم)

(۹۵*) "Die Neue Zeit" XVI, 1, 1898, S. 302

(۹۶*) همانجا ص ۳۰۴.

- (۹۷*) C. P. Lucas: "Greater Rome and Greater Britain". Oxf. 1912 (ک. پ. لوکاس: «روم کبیر و بریتانیای کبیر»). اکسفورد ۱۹۱۲. مترجم یا Earl of Cromer: "Ancient and modern imperialism" L. 1910 (کرومر: «امپریالیسم کهن و معاصر»، لندن، ۱۹۱۰. مترجم).
- (۹۸*) شیلدر، کتاب نامبرده، ص ۳۸-۴۲.
- (۹۹*) رجوع شود به ص ۳۰۱ این کتاب. مترجم. رجوع شود به «۳. سرمایه مالی و الیگارش مالی»
- (۱۰۰*) Wahl: "La France aux colonies" (وال: «فرانسه در مستعمرات» مترجم) اقتباس از کتاب Henri Russier: "Le partage de Océanie", P. 1905 p, 165 (هانری روسیه. «تقسیم اقیانوسیه»). پاریس. مترجم)
- (۱۰۱*) Schulze-Gaevernitz: "Britischer Imperialismus und englischer Freihandelzu Beginn des 20-ten Jahrhunderts". Lpz. (شولسته - گورنیتس؛ «امپریالیسم بریتانیا و آزادی بازرگانی انگلیس در آغاز سده بیستم»). لایپزیک. ۱۹۰۶. ص ۳۱۸. مترجم. عین همین مطلب را میگوید: Sartorius. Waltershausen "Das volkswirtschaftliche System der Kapitalanlage im Auslande", Berlin' 1907, s-46 (سارتوریوس فن - والترسهائوزن: «سیستم اقتصاد ملی سرمایه گذاری در خارجه»، برلن. سال ۱۹۰۷، ص ۴۶، مترجم)
- (۱۰۲*) شیلدر، نگارش نامبرده جلد ۱، صفحه ۱۶۰-۱۶۱.
- (۱۰۳*) J.- E. Driault: "Problèmes politiques et sociaux". P. (ژ. - ا. دریو: «مسائل سیاسی و اجتماعی»). پاریس. مترجم ۱۹۰۷ ص ۲۹۹
- (۱۰۴*) "Die Neue Zeit" ۱۹۱۴، ۲ (سال ۳۲) ص ۹۰۹ مورخه ۱۱ سپتامبر سال ۱۹۱۴. رجوع شود به شماره ۲، سال ۱۹۱۵، ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.
- (۱۰۵*) Hobson; "Imperialism" L. 1902, p. 324 (هوبسن: «امپریالیسم»). لندن، سال ۱۹۰۲. ص ۳۲۴. مترجم).
- (۱۰۶*) "Die Neue Zeit" ۱۹۱۴، شماره ۲، (سال ۳۲) ص ۹۲۱ مورخه ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۴. مراجعه شود به شماره ۲، ۱۹۱۵، ص ۱۰۷ و صفحات بعدی.
- (۱۰۷*) "Die Neue Zeit" ۱۹۱۵، ۱، ص ۱۴۴، مورخه ۳۰ آوریل ۱۹۱۵.
- (۱۰۸*) R. Calwer: "Einührung in die Welfwirtschaft" Brl. 1906
- (۱۰۹*) Stat Jahrbuch für das deutsche Reich, 1915; Archiv für Eisenbahnwesen 1892. سالنامه آمار دولت آلمان، ۱۹۱۵؛ ارشیو راه آهن، ۱۸۹۲. مترجم؛ خصوصیات چندی که به

تقسیمات راه های آهن میان مستعمرات کشورهای گوناگون در جریان سال ۱۸۹۰ مربوطست ناگزیر بطور تقریب تعیین گشته است.

(۱۱۰) رجوع شود به: Edgar Crammond: "The Economic Relation of the British and German Empires" در "Journal of the Royal Statistical Society" 1914, July, pp. 777 ss. (ادگار گراموند: «مناسبات اقتصادی میان امپراتوریهای بریتانیا و آلمان» مندرجه در «مجله انجمن پادشاهی آمار»، ۱۹۱۴، ژوئیه، ص ۷۷۷ و صفحات بعدی. مترجم.)
(۱۱۱) Hobson (۱۱۱) ص ۵۹، ۶۰.

(۱۱۲) Schulze-Gaevernitz, Br. Imp, 320

(۱۱۳) Sart. von Waltershausen: D. Volkswirt. Syst. etc." B. 1907, Buch. IV

(۱۱۴) Schilder (۱۱۴) ص ۳۹۳.

(۱۱۵) Schulze-Gaevernitz, Br. Imp., 122

(۱۱۶) "Die Bank" سال ۱۹۱۱، ۱ ص ۱۰-۱۱.

(۱۱۷) Hobson (۱۱۷) ص ۱۰۳، ۲۰۵، ۱۴۴، ۳۳۵، ۳۸۶.

(۱۱۸) Gerhard Hildebrand: "Die Ersütterung der Industrieherrschaft und des Industriesozialismus". (گرهارد هیلدبراند: «تزلزل سیادت صنایع و سوسیالیسم صنعتی. مترجم.) ۱۹۱۰، ص ۳۲۹ و صفحات بعدی.

(۱۱۹) Schulze-Gaevernitz, Br. Imp. 301. (*

(۱۲۰) Statistik des Deutschen Reichs, Bd, 211 (آمار دولت آلمان. مترجم.)

(۱۲۱) Henger: "Die Kapitalanlage. der Franzosen" St. 1913 (هنگر. «سرمایه گذاری های فرانسوی»). مترجم.)

(۱۲۲) Hourvich: "Immigration and Labour". N. Y. 1913. (هورویچ. «مهاجرت به درون کشور و کار»). نیویورک. مترجم.)

(۱۲۳) Briefwechsel von Marx und Engels Bd, II s. 290; IV, 453. (مکاتبه مارکس و انگلس

جلد دوم، مترجم.) K. Kautsky: "Sozialismus und Kolonialpolitik" Brl. (ک. کائوتسکی: «سوسیالیسم و سیاست مستعمراتی»). برلن. مترجم.) این رساله در آن عهدی نوشته شده بود که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود.

(۱۲۴) سوسیال شوینیسم روسی حضرات پوترست ها، چخنکل ها، ماسلف ها و غیره نیز، خواه بصورت آشکار و خواه بصورت پنهانی خود (آقایان چخیدزه، اسکولف، آکسلرد، مارتف و

غیره) از یکی از اشکال روسی اپورتونیزم یعنی از انحلال طلبی پدید آمده است.
Welf wirtschaftliches Archiv, Bd. II. (بایگانی اقتصاد جهانی جلد ۲. مترجم) ص

۱۹۳

(۱۲۶*) موهیکان ها - گروهی از طوایف هندوهای امریکای شمالی هستند که در حال زوال و ازبین رفتند. آخرین موهیکانها - نام رمان یکی از نویسندگان امریکائی بنام فنیمور کویر است. بطور کلی آخرین نمایندگان جریانهای اجتماعی در حال زوال را - آخرین موهیکان ها مینامند. ه. ت.

(۱۲۷*) J. Patouillet: "L, impérialisme américain", Dijon (ژ. پاتویه: «امپریالیسم امریکا».
دیژون. مترجم) ۱۹۰۴ ص ۲۷۲.

(۱۲۸*) Bulletin de "L, Institut International de Statistique, T. XIX, liver. II, p. 225 (پژوهشگاه
آمار بین المللی، جلد ۱۹، کتاب ۲، ص ۲۲۵، مترجم).

(۱۲۹*) Kautsky: "Nationalstaat, imperialistischer Staat und Staatenbund" Nürnberg 1915
(کائوتسکی. «دولت ملی» دولت امپریالیستی و اتحاد دولتها». نورنبرگ. مترجم) ص ۷۰ و ۷۲.

(۱۳۰*) «سرمایه مالی»، ص ۵۶۷.

(۱۳۱*) "Die Bank" سال ۱۹۰۹، ۲ صفحه ۸۱۹ و صفحات بعدی.

(۱۳۲*) "Neue Zeit" ۳ آوریل ۱۹۱۵، ۱۴۴.

(۱۳۳*) David Jayne Hill: "A History of the Diplomacy in the international development of
Europe", vol I, p. X. (داوید جین هیل. «تاریخ دیپلوماسی در تکامل بین المللی اروپا» جلد
۱، ص ۱۰، مترجم)

(۱۳۴*) Schilder اثر نامبرده ص ۱۷۸.

(۱۳۵*) سرمایه مالی، ۴۸۷.

(۱۳۶*) "Grundris der Sozialoekonomik" (نشریه «ارکان اقتصاد اجتماعی» ۲۴۶ مترجم).

(۱۳۷*) نام ژنرال فرانسوی. ه. ت

(۱۳۸*) رجوع شود به کتاب حاضر، زیرنویس صفحه ۳۳۵. (۱۳۸*) رازنوپین - در قرن
نوزدهم، در روسیه، روشنفکران بورژوا لیبرال و دموکراتی را که به طبقه اشراف متعلق نبودند
و از بین روحانیون و کارمندان دولت و کسبه یا دهقانان بیرون آمده بودند - رازنوپینتس
مینامیدند. ه. ت.

(۱۳۹*) خودویژگی معادلیست که برای واژه روسی ... انتخاب شده و در موارد خاصی با واژه originalité معادلست. مترجم.

* توضیحات

(۱۸۸) قیام بوکسورها - قیام مردم چین در سال ۱۹۰۰ بر ضد تسلط امپریالیستهای بیگانه. این قیام بنام «بوکسور» موسوم گشت زیرا بتوسط یکی از انجمنهای مخفی چین بنام «مشت بزرگ» برپا شده بود. قیام از طرف سپاه کیفر دول امپریالیستی تحت فرماندهی ژنرال آلمانی والدرزیه بیرحمانه سرکوب گردید. امپریالیستهای آلمان، ژاپن، انگلیس و امریکا در سرکوب این قیام نقش بزرگی بازی کردند. در سال ۱۹۰۱ چین مجبور شد «صورت جلسه های اختتامی» مخصوصی را که بموجب آن پرداخت غرامات عظیمی را متعهد میگردید امضاء کند. چین بدینطریق بطور قطعی به نیمه مستعمره امپریالیسم بیگانه مبدل شد.

(۱۸۹) یونی ئوس - نام مستعار روزا لوکزامبرگ.

(۱۹۰) منظور کنفرانسهای سوسیالیستی بین المللی انترناسیونالیستها است که در سیمروالد کینتال (در سوئیس) انعقاد یافت.

نخستین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۵ تا ۸ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد تشکیل گردید. در کنفرانس مزبور بین انترناسیونالیستهای انقلابی به رهبری لنین و اکثریت طرفداران کائوتسکی مبارزه در گرفت. لنین از انترناسیونالیستهای چپ، گروه چپ سیمروالد را تشکیل داد که در آن فقط حزب، بلشویکها بود که یگانه خط مشی صحیح و پیگیر انترناسیونالیستی بر ضد جنگ پیروی میکرد.

کنفرانس بیانیه ای تصویب کرد که در آن جنگ جهانی جنگ امپریالیستی شناخته شده بود؛ کنفرانس روش «سوسیالیست ها» را که برله اعتبارات جنگی رأی داده و در حکومت بورژوازی شرکت کرده بودند مورد تقبیح قرار داد و کارگران اروپا را به مبارزه بر ضد جنگ و در راه صلح بدون الحاق طلبی و غرامت دعوت نمود.

کنفرانس قطعنامه ای نیز در باره همبستگی با آسیب دیدگان از جنگ تصویب نمود و کمیسیون سوسیالیستی بین المللی (I. S. K.) را انتخاب کرد.

دومین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال برپا بود. در این کنفرانس جناح چپ از کنفرانس سیمروالد متحدتر و قویتر بود. لنین موفق شد

قطعه‌نامه ایرا به تصویب رساند که در آن سوسیال پاسیفیسم و فعالیت اپورتونیستی دفتر بین‌المللی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته بود. بیانیه و قطعه‌نامه هائیکه در کینتال بتصویب رسید، در رشد جنبش بین‌المللی برضد جنگ گامی به پیش بود.

کنفرانس های سیمروالد و کینتال به مجزا شدن عناصر انترناسیونالیست و متحد گردیدن آنان کمک کردند ولی این کنفرانس ها دارای خط مشی انترناسیونالیسم پیگیر نبودند و تزه‌های اساسی سیاست بلشویکها یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و کوشش برای شکست دول امپریالیستی خودی و تشکیل انترناسیونال سوم را نپذیرفتند.

(۱۹۱) «گروه سوسیال دموکرات کار» "Arbeitsgemeinschaft" («اتفاق کار») _ سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۶ بتوسط نمایندگان ریشتاک که از فراکسیون سوسیال دموکرات در ریشتاک جدا شده بودند، تشکیل گردید. این گروه هسته اصلی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکزیون آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب سوسیال شوینیستهای آشکار را تبرئه میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد.

(۱۹۲) کمیته های صنایع جنگی _ این کمیته ها در سال ۱۹۱۵ در روسیه از طرف بورژوازی بزرگ امپریالیستی تشکیل گردید. بورژوازی برای تحت نفوذ در آوردن کارگران و برانگیختن روحیه دفاع طلبی در آنان ب فکر افتاد سازمانی از «گروههای کارگر» در جنب این کمیته ها تشکیل دهد. منافع بورژوازی ایجاب میکرد نمایندگان کارگران را در این گروهها جلب نماید تا در بین کارگران برای بالا بردن بازده کار در کارخانه های نظامی به تبلیغ پردازند. منشویکها در این فعالیت باصطلاح میهن پرستانه که بورژوازی بدان دست زده بود، شرکت جدی داشتند. بلشویکها فعالیت این کمیته ها را تحریم نمودند و با پشتیبانی اکثریت کارگران با احراز موفقیت این تحریم را عملی نمودند. (رجوع شود به «دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» ص ۲۷۷-۲۷۸ ترجمه فارسی، چاپ مسکو).

(۱۹۳) منظور کنگره حزب سوسیال دموکرات سوئیس است که در ۲۰-۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۵ در آرتو بر پا گردید. مهمترین مسئله دستور روز کنگره مسئله مربوط به روش سوسیال دموکراسی سوئیس در مورد اتحاد انترناسیونالیستهای سیمروالد بود. در پیرامون این مسئله بین سه جریان در حزب سوسیال دموکرات سوئیس مبارزه در گرفت: (۱) ضد سیمروالیدیستها (هریبلخ و پفلوهر و دیگران). (۲) طرفداران جناح راست سیمروالد (گریم و دیگران) و (۳) طرفداران جناح چپ سیمروالد (پلاتتن و دیگران).

ر. گریم قطعه‌نامه ای به کنگره تقدیم نمود که در آن به حزب سوسیال دموکرات سوئیس

پیشنهاد میشد باتحاد سیمروالد به پیوند و صحت خط مشی سیاسی سیمروالدیستهای دست راست را تصدیق کند. سوسیال دموکراتهای دست چپ سوئیس در قطعنامه گریم اصلاحی وارد کردند. در این اصلاح پیشنهاد شده بود لزوم بسط مبارزه انقلابی توده ای برضد جنگ تصدیق گردد و نیز گفته میشد که فقط انقلاب پیروزمند پرولتاریا قادر است به جنگ امپریالیستی پایان بخشد.

کنگره باکثرت آراء اصلاح سوسیال دموکراتهای دست چپ را قبول کرد.

(۱۹۴) نامه هائی از دور – «منظور پنج نامه ایست که لنین در پایان ماه مارس و آغاز آوریل سال ۱۹۱۷ از سوئیس برای روزنامه بلشویکی «پراودا» که پس از انقلاب فوریه مجدداً در پتربورگ انتشار می یافت فرستاده است.

«نامه نخست: نخستین مرحله نخستین انقلاب» در ۲۱ و ۲۲ ماه مارس سال ۱۹۱۷ در شماره های ۱۴ و ۱۵ روزنامه «پراودا» با اختصار زیاد و اصلاحاتی بچاپ رسید. این نامه در چاپهای دوم و سوم کلیات لنین از روی متن مندرجه در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید. در چاپ چهارم کلیات، این نامه از روی متن کپیء ماشین شده، که با متن مندرجه در روزنامه «پراودا» تطبیق شده بود، به چاپ رسید. چهار نامه دیگر در سال ۱۹۲۴ منتشر گردید. در این کتاب فقط «نامه نخست» داخل شده است.

﴿پایان این فصل از کتاب «لنین» (آثار منتخب لنین). حجت برزگر﴾